

در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده ای

نوشته: دوايت ليمن مودی
ترجمه: نینوس مقدس نیا

۱..... مقدمه مترجم

۲..... فصل اول: سنجیده شده در میزان

- ضیافت عظیم
- دست‌نوشته خدا
- شهادت یک بی‌ایمان
- رابطه این موضوع با وضع کنونی ما

۶..... فصل دوم: فرمان اول

- به دنبال خدا بودن
- بنی‌اسرائیل در معرض خطر بودند
- هیچ سازشی امکان‌پذیر نیست
- قیچی باغبانی خدا
- خدایان دروغین در دنیای امروز
- آخرین پیغام موسی
- به جز در خدا، نمی‌توان آرامی یافت
- تابعیت با تمام وجود

۱۰..... فصل سوم: فرمان دوم

- یک سؤال
- بطالت تمثال‌ها
- تصاویر و تمثال‌ها
- ساکن شدن مسیح در ما

۱۴..... فصل چهارم: فرمان سوم

- بی‌احترامی در استفاده از نام خدا
- استفاده کفرآمیز از نام خدا
- عادت بی‌معنی
- چگونه از لعنت کردن اجتناب ورزیم؟

۱۷..... فصل پنجم: فرمان چهارم

- چگونه روز سبت را باید رعایت نمود
- ۱- بازایستادن از کار مداوم روزانه
- امور غیرمنتظره و کارهای ضروری
- سفر کردن در روز سبت
- معامله و تجارت در روز سبت
- ضروری و مفید
- ۲- پرداختن به وظایف روحانی
- عبادت دسته‌جمعی
- یک خاطره
- رعایت سبت در خانواده
- رعایت شخصی سبت
- برکت یا لعنت؟

- ۲۱ فصل ششم: فرمان پنجم
- ارزش خانواده
 - مادر خود را احترام نما
 - لعنت یا برکت دنیوی؟
 - محبت مادر
 - فرزند قدرشناس
 - یک نصیحت

- ۲۵ فصل هفتم: فرمان ششم
- ارزش انسان
 - خودکشی
 - سایر انواع قتل
 - سخنان مسیح

- ۲۸ فصل هشتم: فرمان هفتم
- «زنا مکن» (خروج ۲۰: ۱۴).
 - واضح سخن گفتن
 - ازدواج و خانواده
 - تقلب شیطان
 - دختر گمشده
 - داوری خدا
 - عاقبت شرارت
 - آیا شما گناهکارید؟

- ۳۱ فصل نهم: فرمان هشتم
- «دزدی مکن» (خروج ۲۰: ۱۵).
 - ریشه و منشأ کجاست؟
 - میزان الهی
 - مال دزدی، برای است که بر دوش سنگینی می کند
 - جبران کردن

- ۳۵ فصل دهم: فرمان نهم
- «بر همسایه خود شهادت دروغ مده» (خروج ۲۰: ۱۶).
 - ضرورت راستگویی
 - شهادت کذب
 - دروغ
 - تهمت
 - آزمایشی برای حقیقی بودن پرستش
 - برای خوبی یا بدی
 - کلمات را هرگز نمی توان بازگرداند
 - عاقبت دروغگو و تهمت زننده
 - چگونه می توان بر این عادت بد غلبه کرد؟

- ۳۸ فصل یازدهم: فرمان دهم
- نظر خدا درباره طمعکاری
 - یک شرارت واقعی
 - یک تجربه و یک دام
 - ریشه یابی
 - چگونه بر این گناه غلبه کنیم؟

فصل دوازدهم: دست نوشته روی دیوار محو می شود ۴۳

- یک حکم، نه ده فرمان
- همه در برابر خدا قاصرند
- میزان های نادرست
- مأیوس نشوید
- مسیح همه چیز است
- محبت تکمیل شریعت است
- آیا حاضرید؟

«دوایت لیمن مودی» (سال‌های ۱۸۳۷ - ۱۸۹۹) بزرگترین مبشر نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی و از برجسته‌ترین واعظان مسیحی در سراسر تاریخ می‌باشد. وی در هجده سالگی، زندگی خود را به مسیح خداوند سپرد. در سال ۱۸۵۶، در کنار خدمتش در گروه‌های کانون شادی در شیکاگو، خود را به کار بشارت سپرد. در سال ۱۸۷۰، «آیرا دیوید سنکی» به او پیوست که تقریباً به طور مرتب با خواندن سرودهای روحانی و نواختن ارگ در جلسات بشارت مودی، تأثیر مضاعفی به آنها می‌بخشید. مودی، جلسات متعددی در سراسر ایالات متحده و نیز در بریتانیا ترتیب داد و در همه جا، روح خدا به کار او قوت می‌بخشید و عده کثیری به خداوند ایمان می‌آوردند. از وی آثار و نوشته‌های بسیاری نیز به جا مانده که غالباً از موعظه‌های او گرفته شده‌اند. کتابی که اکنون در دست دارید، تا آنجا که مترجم اطلاع دارد، اولین اثری است که از مودی به زبان فارسی منتشر می‌شود. این کتاب که تماماً به شرح «ده فرمان» اختصاص دارد، دیدگاه جدیدی را ارائه می‌دهد، بخصوص مثال‌های نویسنده، مسأله را روشن‌تر می‌سازد. امید است این کتاب، مایه برکت خوانندگان گردد.

فصل پنجم کتاب دانیال به شرح ماجرای بلشصر پادشاه اختصاص دارد. اشاره مختصری به زندگی آن پادشاه شده و این تمام آن چیزی است که درباره او می‌دانیم.

ضیافت عظیم

«بلشصر پادشاه، ضیافت عظیمی برای هزار نفر از امرای خود برپا داشت و در حضور آن هزار نفر شراب نوشید» (دانیال ۵: ۱). در آن روزگار در ممالک شرق، اینچنین جشن‌ها و ضیافت‌ها، ممکن بود شش ماه طول بکشد. نمی‌دانیم که این ضیافت چه مدت ادامه داشت، اما ناگاه «بلشصر در کیف شراب امر فرمود که ظروف طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از هیکل اورشلیم برده بود، بیاورند تا پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها بنوشند. آنگاه ظروف طلا را که از هیکل خانه خدا که در اورشلیم است گرفته شده بود، آوردند و پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها نوشیدند. شراب می‌نوشیدند و خدایان طلا و نقره و برنج و آهن و چوب و سنگ را تسبیح می‌خواندند» (دانیال ۵: ۲-۴).

در حالی که این عمل توهین‌آمیز نسبت به خدا انجام می‌شد، «در همان ساعت انگشت‌های دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه نوشت و پادشاه، کف دست را که می‌نوشت، دید» (دانیال ۵: ۵). در اینجا اشاره نشده که چه موقع از شبانه‌روز این اتفاق واقع شد، شاید در نیمه شب بود و احتمالاً تمام میهمانان کم و بیش تحت تأثیر شراب بودند. با این حال و با دیدن واقعه‌ای مافوق طبیعی، مستی از سرشان پرید. دیدند که دستی بر روی دیوار و در برابر شمعدان طلایی، چیزی نوشت. رنگ از رخسار همه پرید، «آنگاه هیأت پادشاه متغیر شد و فکرهایش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست شده زانوهایش به هم می‌خورد» (دانیال ۵: ۶). فوراً حکیم‌ترین اشخاص را فراخواند تا دست‌نوشته روی دیوار را برایش بخوانند. آنها یکی پس از دیگری آمدند و رفتند، ولی نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را بیان کنند. پادشاه وعده داد که هر کس نوشته را بخواند، حاکم سوم در مملکت خواهد بود و هدایا خواهد گرفت و طوق زرین بر گردن خواهد نهاد، ولی تلاش حکیمان بیهوده بود. بلشصر پادشاه هم بسیار مضطرب می‌نمود.

بالاخره در میان بهت و حیرت همه، ملکه به درون آمد و به پادشاه گفت به دنبال کسی بفرستد که رؤیاهای نبوکدنصر را هم تعبیر می‌کرد. فقط او می‌توانست نوشته را بخواند. او قادر بود که دستخط پدر آسمانی‌اش را بخواند، چون با آن آشنا بود. «و این نوشته‌ای که مکتوب شده است این است: منا منا ثقیل و فرسین و تفسیر کلام این است: منا - خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده است. ثقیل، در میزان سنجیده شده و ناقص در آمده‌ای. فرس - سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسیان بخشیده شده است» (دانیال ۵: ۲۵-۲۸). اگر کمی قبل از این واقعه، کسی به پادشاه می‌گفت که زمان آن رسیده که در میزان سنجیده شود، حتما مورد تمسخر واقع می‌شد، ولی حقیقتاً زمان این کار رسیده بود. کار سنجش به زودی تمام شده و حکم، اعلام گشته بود. اکنون می‌بایست حکم اجرا شود. «در همان شب، بلشصر، پادشاه کلدانیان کشته شد و داریوش مادی... سلطنت را یافت» (دانیال ۵: ۳۰، ۶: ۱).

داریوش و سپاهیانش فاتحانه قدم به شهر گذاشتند و سرود پیروزی سر دادند. در آن شب، خون بلشصر پادشاه با شراب ضیافتش در هم آمیخت. داوری به طور ناگهانی و بدون اینکه انتظارش را داشته باشد بر سرش فرو ریخت. شاید در دنیای امروزی نیز، ۹۹ درصد داوری‌ها به همین صورت باشد. مرگ هم به طور ناگهانی و بدون اینکه انتظارش را داشته باشیم، به سراغ ما می‌آید. ممکن است بگویید: «ما با آن پادشاه بت‌پرست خیلی تفاوت داریم و چنین بلایی بر سر ما نخواهد آمد»، اما کسی که در این دوره انجیل زندگی می‌کند، اگر شرارت ورزد، بسیار بدتر از آن پادشاه است. ما در دنیای فراوانی کتاب مقدس زندگی می‌کنیم. هر کس می‌تواند با نازل‌ترین قیمت، یک جلد عهد جدید بخر. کلام خدا در همه جا، به طور مجانی هم پخش می‌شود. ما در دوران پس از صلیب مسیح زندگی می‌کنیم و نور جلجتا بر ما می‌تابد. در حالی که بین وره زندگی بلشصر تا زمان مسیح، بیش از پانصد سال فاصله بود. او برعکس ما، چیزی درباره عیسای مسیح نشنیده بود. شاید تنها چیزی که در مورد خدا می‌دانست به همان رؤیای پدرس نبوکدنصر

محدود می‌شد. او از کلام خدا اطلاعی نداشت و کسی هم نبود که بره خدا را برای قربانی گناهان به او نشان دهد.

پس ادعا نکنید که شما بهتر از او هستید. ایمان دارم که در روز داوری، وضع او از بسیاری از ما بهتر خواهد بود. اجازه دهید گذشته را رها کرده به زمان حال برگردیم و به خود نگاه کنیم. تصور کنید که به هنگام مطالعه این سطور، میزان یا ترازوی الهی از تخت خدا به پایین آویخته شود. به یاد داشته باشید که این میزان با تخت خدا مرتبط است، همان تختی که مظهر انصاف و عدالت می‌باشد. حال باید سنجیده شویم. این قضیه بسیار جدی است و نمی‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا بود. بعضی‌ها، ترازوهای خود را دارند. بسیاری هستند که برای خود ترازوهایی می‌سازند تا خود را با معیار خویش بسنجند، ولی در نهایت باید با ترازوی قدس الهی سنجیده شویم. بی‌ایمانان مایل هستند با معیارهای انسانی، خود را با دیگران بسنجند، ولی در روز داوری، چنین نخواهد بود. اکنون ببینیم که چگونه قانون و شریعت خدا، ترازو و معیار سنجش است. کلمه «ثقیل» را به آسانی می‌توان به خاطر سپرد. کافی است همیشه به یاد داشته باشیم که در میزان سنجیده می‌شویم.

دست‌نوشته خدا

ذکر این یادآوری لازم است که همین خدا که بر دیوار قصر بلشصر نوشت، بر الواح سنگی نیز در کوه سینا ده فرمان را دو بار نوشت و آنها را در گوش بنی‌اسرائیل به صدای بلند اعلام نمود. اگر قرار می‌شد که خود خدا باز هم با انسان سخن بگوید، چه هیجان و اشتیاقی به وجود می‌آمد. حدود بیست قرن، پیغام الهام شده‌ای به کتاب مقدس اضافه نشده، ولی همه در پی شنیدن صدای خدا هستند. غافل از اینکه کتاب مقدس، کلام خداست و امروز هم می‌تواند صدای او برای ما باشد. هیچ یک از احکام داده شده بر کوه سینا، ارزش خود را از دست نداده‌اند. گذشت زمان نمی‌تواند از اعتبار «ده فرمان» و یا از اقتدار خدا چیزی بکاهد. ممکن است کسی بگوید: «من نمی‌خواهم با این قانون سنجیده شوم، چون به آن ایمان ندارم.»

معمولا مردم در عین حالی که نسبت به بعضی قسمت‌های کتاب مقدس علاقه نشان می‌دهند، احتمال دارد از برخی موارد نیز ایراد بگیرند، ولی هرگز شخص منصفی را ندیده‌ام که نسبت به صحت «ده فرمان»، اعتراضی داشته باشد. شاید بی‌ایمانان، اعطاکنده شریعت را استهزا کنند و دست رد بر سینه رهاکننده ما از لعنت شریعت بزنند، ولی نمی‌توانند منکر این حقیقت باشند که «ده فرمان»، صحیح و لازم‌اند. «رنان» اظهار داشته است: «ده فرمان برای تمام ملل هستند و به عنوان احکام الهی در تمام قرن‌های باقی خواهند ماند.» خدا به عنوان آفریننده این جهان، قوانینی برای اداره آن به وجود آورده است. قوانین نیکو، تضمین‌کننده زندگی بشر هستند. کشوری نیست که قانون نداشته باشد. «ده فرمان» نیز قانون خداست و حتی بی‌ایمانان و منکرین خدا هم پاک بودن و درستی آن را قبول دارند. تقریبا در تمام جهان، حقوقدانان و قانونگذاران، این احکام را اساس سیستم قوانین خود قرار داده‌اند.

«شریعت خداوند، کامل است و جان را برمی‌گرداند. شهادت خداوند، امین است و جاهل را حکیم می‌گرداند. فریض خداوند، راست است و دل را شاد می‌سازد. امر خداوند پاک است و چشم را روشن می‌کند» (مزمور ۱۹: ۷-۸). حال باید از خود پرسیم که آیا این احکام را حفظ می‌کنیم؟ آیا تمام خواسته‌های شریعت را بجا آورده‌ایم؟ خدا، آفریننده ماست و این حق را دارد که قانونی برای ما مقرر نماید. اگر شریعت خدا را انجام ندهیم وای بر ما! ای کاش اصلا آن را نمی‌داشتیم، چون الان که آن را داریم، ولی رعایتش نمی‌کنیم، ما را محکوم می‌سازد. شریعت خدا بی‌عیب است، چون حتما اشکال از ماست که از میزان، ناقص درآمده‌ایم.

شهادت یک بی‌ایمان

گفته شده شخصی که بی‌ایمان، ولی زیرک بود، به منظور آشنایی با کتاب مقدس، شروع کرد به مطالعه آن و کار خود را نیز از کتب موسی آغاز نمود. او عادت داشت که کتاب مقدس را مسخره کند و برای بحث کردن با مسیحیان می‌خواست نکاتی را از کتاب مقدس بداند، اما وقتی به ده فرمان رسید به یکی از دوستانش گفت: «من فکر می‌کردم که موسی رهبر یک دسته دزد و اوباش بود و به حدی بر قوم خرافاتی خود تسلط داشت که با حقه و آتش بازی بر کوه سینا آنها را ترسانده بود، ولی وقتی که به ده فرمان نگاه کردم، دیدم که کامل است. نه می‌شود چیزی به آن اضافه کرد و نه می‌توان چیزی از آن کاست!

«فرمان اول، ما را دعوت می‌کند که بهترین محبت و احترام خود را نثار آفریننده خویش نماییم. باید هم اینطور باشد، چون تنها اوست که آفریننده، حامی و خیرخواه ماست، نه دیگری. فرمان دوم، بت‌پرستی را منع می‌سازد. این فرمان هم کاملاً صحیح است. فرمان سوم کفرگویی و سخن باطل را محکوم می‌سازد. در فرمان چهارم، موقع مشخصی برای عبادت و پرستش معین شده، چون لازم است ایمان درونی ما به صورت شایسته‌ای، تجلی خارجی داشته باشد، پس بهتر است وقتی مشخص شود تا همه در همانگی با هم، خدای خود را پرستند. یک روز در هفته، زیرا نیست. فرمان پنجم، وظایف خاص خانوادگی را خاطر نشان می‌سازد. سپس توسط قانون اخلاقی، صدمات احتمالی ما نسبت به همسایه و دیگران، طبقه‌بندی شده‌اند. این طبقات شامل تجاوز نسبت به زندگی، عفت، اموال و شخصیت دیگران می‌شوند. در هر مورد، بالاترین لطمه ممکن، ذکر شده است. پس بزرگترین تجاوز نسبت به زندگی، قتل، نسبت به عفت، زنا، نسبت به اموال، دزدی و نسبت به شخصیت، گواهی دروغ می‌باشد.

از سوی دیگر، بزرگترین لطمه، آسیب‌های کوچکتر را نیز در خود دارد و شامل آنها هم می‌شود، یعنی قتل شامل هر نوع صدمه به زندگی دیگران نیز می‌شود، زنا را باید مجموعه تمام ناپاکی‌ها دانست و به همین ترتیب. بالاخره این مجموعه قوانین اخلاقی با منع تمام امیال ناشایست در رابطه با دیگران به پایان می‌رسد. با خود فکر می‌کردم که موسی این قوانین را از کجا آورده است؟ من تاریخ را خوانده بودم. مصریان و اقوام همجوارشان، بت‌پرست بودند. یونانی‌ها و رومی‌ها هم به همین ترتیب. حتی بهترین و حکیم‌ترین اینها نیز چنین مجموعه قوانینی نداشته‌اند. این قوانین که در تمام قرون پایدار مانده‌اند از کجا مصیبت موسی شده‌اند؟ مسلماً موسی آنقدر هم از زمانه خود جلوتر نبود که این قوانین را خود ساخته باشد. بالاخره به این نتیجه رسیدم که ده فرمان، منشأ الهی و آسمانی دارند. همین مرا نسبت به حقانیت کتاب مقدس، متقاعد نمود. این بی‌ایمان سابق، تا آخر عمر به عنوان یک مسیحی وفادار به حقایق ایمان، زندگی کرد. معمولاً این احکام را «شریعت موسی» می‌نامیم، ولی باید بدانیم که ده فرمان از موسی نبوده‌اند و با تکمیل شریعت موسی در زندگی مسیح و منسوخ شده بسیاری از رسوم و قواعد، از بین نروانند رفت. چنین مجموعه جامع و مانع را در هیچ جا نمی‌توان یافت. ده فرمان به صورت تام و تمام، از سوی خدا آمد و خود خدا آن را بر الواح سنگی نوشت.

رابطه این موضوع با وضع کنونی ما

شاید به نظر آید که بیش از حد بر ده فرمان تأکید می‌ورزیم. «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیا را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم، زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زائل نشود. همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد تا همه واقع شود» (متی ۵: ۱۷-۱۸). احکامی که در کوه حوریب به موسی داده شد به همان اندازه که با زندگی قوم در آن روزگار مرتبط بودند، با وضع کنونی ما هم ارتباط دارند. یهودیان می‌گفتند: «شریعت در فلسطین (که سرزمین موعود بنی‌اسرائیل بود) عطا نشد، بلکه در بیابان نازل گشت، چون متعلق به همه ملل است.»

مسیح هرگز شریعت و کتب انبیا را رد نکرد، بلکه کسانی را محکوم می‌نمود که از آنها اطاعت نمی‌کردند. احکام جدید مسیح، فرایض قدیم را ملغی نمی‌کردند. تفسیر مسیح از قوانین عهد عتیق، به آنها نفوذ و تأثیر بیشتری بخشید. وی در موعظه سر کوه، اصل فرامین را از توجه صرف به ظاهر کلمات، به عمق کشانید. مسیح با پرده برداشتن از مفهوم اصیل ده فرمان، نشان داد که به همان اندازه که منفی و نهی‌کننده به نظر می‌آیند، مثبت و امرکننده هم هستند. عهد عتیق با این آیات به پایان می‌رسد: «تورات بنده من موسی را که آن را با فرایض و احکام به جهت تمامی اسرائیل در حوریب امر فرمودم، به یاد آورید. اینکه من ایلای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد و او دل پدران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید، مبدا بیایم و زمین را به لعنت بزنم» (ملاکی ۴: ۴-۶).

آیا می‌توان گفت که شریعت موسی منسوخ شده است؟ در طی سال‌ها موعظه کردن، دریافته‌ام که چقدر ضروری است که حقایق قدیمی کتاب مقدس را به ساده‌ترین نحو ممکن، اعلام نمود، اما به یاد ندارم که موعظه‌ای درباره ده فرمان شنیده باشم. فهرستی شامل ۲۵۰۰ موعظه از «اسپرین» در اختیار دارم که حتی یکی از آنها بر اساس متن خروج ۲۰: ۱-۱۷ تهیه نشده‌اند. مردم باید بدانند که هنوز ده فرمان با زندگی امروزی آنها مرتبط است و مجازاتی برای جرایم آنها در نظر گرفته شده است. نباید تصور کنیم که ایمان ما بر انجیل ضعیفی پایه‌گذاری شده است. به یاد

داشته باشید که مسیح در موعظه سر کوه، ده فرمان را عمیق تر کرده است و هیچ مطلبی حاکی از الغایا تضعیف آنها بر زبان نرانده است. او تمام شریعت را در این دو حکم خلاصه کرد: «خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما که اول از احکام این است و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفس خود محبت نما. بزرگتر از این دو، حکمی نیست» (مرقس ۱۲: ۳۰-۳۱).

پولس رسول فرمود: «محبت، تکمیل شریعت است» (رومیان ۱۳: ۱۰)، ولی آیا این به این معنی است که احکام ده گانه را باید کنار گذاشت؟ آیا یک پدر، چون فرزندان او را محبت می کنند، دیگر قانونی به آنها نخواهد داد و اطاعتی را از آنها طلب نخواهد نمود؟ آیا اگر تمام مردم یک کشور، میهن پرست شوند، دیگر احتیاجی به قانون نخواهد بود و کتب قانون را باید سوزاند؟ پولس در جواب کسانی که می گویند مسیحیان، محبت خدا را شناخته اند پس احتیاجی به شریعت ندارند، می گوید: «پس آیا شریعت را به ایمان باطل ی سازیم؟ حاشا، بلکه شریعت را استوار می داریم» (رومیان ۳: ۳۱). پس ده فرمان برای ما لازم هستند و تا زمانی که مطیع آنها باشیم، بر ما سنگینی نخواهند کرد، ولی به محض اینکه بخواهیم از آنها تخطی ورزیم، مانند حصاری ما را از خطا محفوظ خواهند داشت. اسبها حتی پس از رام شدن، محتاج افسار هستند!

«لیکن می دانیم که شریعت نیکوست، اگر کسی آن را بر حسب شریعت به کار برد و این بداند که شریعت به جهت عادل، موضوع نمی شود، بلکه برای سرکشان و طاغیان و بی دینان و گناهکاران و ناپاکان و حرامکاران و قاتلان پدر و قاتلان مادر و قاتلان مردم و زانیان و لواطان و مردم دزدان و دروغگویان و قسم دروغ خوران و برای هر عمل دیگری که برخلاف تعلیم صحیح باشد» (اول تیموتاؤوس ۱: ۸-۱۰). آیا اکنون آماده اید که با این شریعت و معیار الهی سنجیده شوید؟ بسیاری می گویند که اگر احکام را حفظ کنند دیگر احتیاجی به بخشش گناهان و نجات توسط مسیح نخواهند داشت، ولی سؤال این است که آیا تا به حال توانسته اید تمام احکام را حفظ کنید؟ آیا در تمام این جهان پهناور کسی هست که واقعا تمام شریعت را نگاه داشته باشد؟ حال از شما می پرسیم: «آیا حاضرید پا به درون ترازو بگذارید و یا سنگ «ده فرمان» سنجیده شوید؟ بیایید با دعا و احترام، در برابر «ده فرمان» بایستیم و ببینیم که آیا زندگی مان از نظر خدا صحیح هست؟ میزان خدا، مصون از خطا می باشد. خدا اشتباه نمی کند، ما چگونه؟ بیایید دعا کنیم که روح القدس وجود هر یک از ما را تفتیش نماید و گناهانمان را به ما نشان دهد.

«تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد» (خروج ۲۰: ۳)

آیا حاضرید با این فرمان سنجیده شوید؟ آیا هر آنچه را که این حکم از شما می‌طلبد، انجام داده‌اید و یا لاقلاً مایل هستید انجام دهید؟ این فرمان مکتوب بر سنگ شریعت را در یک کفه ترازو بگذارید و خود در کفه دیگر قرار گیرید و ببینید که آیا قلب شما، فقط به خدا متکی است؟ آیا حقیقتاً خدای دیگری در زندگی شما نیست؟ آیا خدای خود را برتر از پدر یا مادر، همسر و فرزندان خویش و خانه و سرزمین و سلامتی یا لذت زندگی می‌دانید؟ اگر مردم، این فرمان را به انجام می‌رسانیدند، اطاعت از نه فرمان بعدی مشکل نمی‌بود. آنها چون به این فرمان توجهی نمی‌کنند، سایر فرمان‌ها را هم می‌شکنند.

به دنبال خدا بودن

فلاسفه متفوق‌القول هستند که حتی اکثر نژادهای اولیه بشری، در ورای دنیای مادی، به جستجوی یک وجود متعال می‌پرداختند. به دنبال خدا بودن، جزئی از غریزه طبیعی انسان‌هاست. گرسنگی و تشنگی انسان، او را وامی‌دارد که در جستجوی غذا باشد. به همین ترتیب نوعی گرسنگی روحانی وجود دارد که باید برطرف شود. لازم نیست به انسان گفته شود که باید چیزی را بپرستد، چون بشر در هر درجه از تمدن هم که باشد، معبود و خدایی دارد. نیاز انسان این است که در مسیر صحیح هدایت شود. فرمان اول هم به همین منظور داده شده است. قبل از اینکه بتوانیم آگاهانه معبود خود را بپرستیم، باید بدانیم که چه کسی را می‌پرستیم. خدا نمی‌گذارد که در ناآگاهی باقی بمانیم. وقتی که پولس به آتن رفت، مذهبی را یافت که به «خدای ناشناخته» اختصاص یافته بود. پولس از این فراتر رفته در مورد خدایی که می‌پرستیم، به سخن گفتن پرداخت. وقتی که خدا ده فرمان را به موسی داد، این کار را با اعلام شخصیت و ماهیت خود آغاز نمود و خواستار این شد که او را به صورتی منحصر به فرد بشناسد:

«من هستم یهوه خدای تو که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم. تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد» (خروج ۲۰: ۲-۳). بنابه گفته دکتر «دیل»، این کلمات دارای ارزش خاصی هستند: «یهوه از نظر یهوداین خدایی بود که به هنگام قرار آنان از انتقام دشمنان، همچون دیواری مانع امواج دریا شد، تا قوم بتواند بگریزد. آنها او را خدایی می‌دانستند که رعد و برق و صداها و بلاها بر مواشی و انسان آورد تا مصریان را تنبیه نموده، وادار نماید که بگذارند بنی‌اسرائیل بروند. او خدایی بود که فرشته‌اش، نخست‌زاده ستمگران را نابود کرد و تمام سرزمین مصر را در مرگ، عذاب و وحشت فرو برد. او همان خدایی بود که موسی و هارون معرفی می‌کردند که خود را در رؤیایا و صداها و در وعده‌ها و احکام، بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب آشکار نموده بود.

از سخنان و اعمال هر شخص درمی‌یابیم که او چگونه شخصی است. اگر بخواهیم لوتر را به طور دقیق و صحیح بشناسیم، مطالعه زندگی‌نامه او بیشتر به ما کمک خواهد کرد تا خواندن عمیق‌ترین مقالات فلسفی درباره شخصیت و اعتقاداتش. ماجرای زندانی شدنش و نیز شرح سفرش به «ورمز»، نامه‌ها و صحبت‌های خصوصی‌اش، همه و همه بسیار بارزتر از مفصل‌ترین نوشته‌ها درباره او می‌باشند. شناخت یهودیان نیز از خدا به وسیله مباحث الهیاتی درباره اعمال الهی کسب نشده بود، بلکه بر پایه حقایق یک تاریخ الهی استوار گشته بود. آنها از اعمال و سخنان خود خدا، او را برای خود شناختند. شخصی از یک عرب پرسید: «از کجا می‌دانی که خدایی هست؟» او پاسخ داد: «از آنجا که اگر شب گذشته کسی یا شتری از کنارم خیمه‌ام عبور کرده باشد، متوجه می‌شوم! رد پای خدا، در طبیعت و در تجربه شخصی ما، بهترین دلیل بر اثبات وجود و شخصیت خداست.

بنی‌اسرائیل در معرض خطر بودند

توجه داشته باشید که این فرمان به چه کسانی داده شد. بعدها خواهیم دید که اعطای فرمان فوق‌چقدر ضرورت داشت. بنی‌اسرائیل اگر چند نسل به گذشته بازمی‌گشتند، درمی‌یافتند که آبا و اجدادشان بت‌پرست بوده‌اند. آنها در شرایطی بودند که تازه از مصر با آن همه خدایانش خارج شده بودند. مصریان، موجوداتی از قبیل آفتاب، ماه، حشرات، جانوران و غیره را می‌پرستیدند. بدون شک، خدا آن ده بلا را بر مصر آورد تا اعتقاد مصریان را بر هر آنچه

مقدس می‌شمردند، متزلزل سازد. از سوی دیگر، بنی‌اسرائیل در حال حرکت به سوی سرزمینی بودند که در دست اقوام بت‌پرست بود. پس لازم بود که چنین فرمانی را داشته باشند. تا زمانی که هر شخص درک نکند که فقط خدای حقیقی وجود دارد و باید زندگی خود را به او بسپارد، نمی‌تواند رابطه صمیمی با خدای خود برقرار کند. او آفریننده ماست و تسلیم ما را می‌طلبد. آیا نباید او را بالاتر از هر چیزی در قلب خود جا دهیم؟

هیچ سازشی امکان‌پذیر نیست

این موضوع از مسایلی است که نمی‌توان نسبت به آن مدارا نمود. آزادی مذهبی اگر محدوده‌های مشخصی داشته باشد، چیز خوبی است، ولی مدارا کردن با کسانی که اصول را می‌پذیرند، یک چیز است و سازش نمودن با آنانی که عقاید بنیادی را انکار می‌کنند، چیز دیگری است. دسته‌های کسانانی هستند که حاضرند مانند رومی‌های قدیم هر خدایی را به مجموعه خدایان خود اضافه نمایند. یکی از دلایل جفا دیدن مسیحیان اولیه این بود که فقط به عیسای مسیح ایمان داشتند و حاضر نبودند خدایان دیگر را در کنار وی قرار دهند. می‌گویند که ناپلئون این عقیده را قبول داشت که باید برای هر دین شناخته شده، معبدی در پاریس بنا نمود، تا به این ترتیب هر مسافر غریبه‌ای که به شهر وارد می‌شود، جایی برای عبادت خود داشته باشد. اینگونه برنامه‌ها دقیقاً مخالفت با خدای یکتا به شمار می‌آیند. فرمان اول، دقیق و روشن است و خدا، جایی برای بحث نگذاشته است.

شاید عکس‌العمل کشاورزان در قبال شاخه‌های کوچکی که در اطراف تنه اصلی درخت سیب می‌رویند، مثال آموزنده‌ای باشد. اینگونه شاخه‌ها به نظر خوب می‌آیند و کسی که تجربه‌ای در این مورد نداشته باشد اجازه می‌دهد که به رشد خود ادامه دهند، ولی یک کشاورز می‌داند که این شاخه‌های کوچک و فرعی، شیره حیاتی را از تنه اصلی می‌گیرند و با لطمه زدن به شاخه‌های بارور، موجب نامرغوبی میوه‌ها خواهند شد. او با بریدن این شاخه‌ها، محصول نیکویی به دست می‌آورد.

قیچی باغبانی خدا

فرمان اول، در حقیقت همین قیچی باغبانی خداست. کتاب مقدس، از ابتدا تا انتها بر این نکته تأکید دارد که تابعیت و وفاداری انسان نسبت به خدا باید با تمام قلب و وجود باشد. در این میان، سازش با خدایان دیگر به هیچ وجه مجاز شمرده نشده است. سال‌ها طول کشید تا خدا این درس را به بنی‌اسرائیل آموخت. او آنها را دعوت کرد تا قوم برگزیده و خاص او باشند، ولی در تاریخ کتاب مقدس می‌بینیم که چگونه آنها بارها از خدا رو برگرداندند و در نتیجه به مجازات با بلاها، بیماری، جنگ و قحطی دچار گشتند. گناه آنها این نبود که خدای واقعی را انکار می‌کردند، بلکه می‌خواستند در کنار او، سایر خدایان را هم پرستند. کار سلیمان نمونه‌ای از تمام قوم است. او زنان بت‌پرست را به همسری خود گرفت و قلب او نیز به سوی خدایان آنها منحرف گردید. حتی کار به جایی رسید که مکان‌های بلندی برای بت‌ها ساخت و پرستش آنها را تشویق نمود. اینگونه بت‌پرستی‌ها بارها در تاریخ قوم رخ داد تا اینکه خدا آنها را به مدت هفتاد سال به اسارت بابل فرستاد. یهودیان پس از بازگشت از اسارت دیگر هرگز بت‌پرستی نکردند.

آیا امروزه هم نباید کلیسا، با این مشکل مقابله کند؟ شاید تعداد کسانی که اصلاً به خدا ایمان ندارند ناچیز باشد، ولی مشکل مردم این است که خدا را تنها مالک قلب خود نمی‌سازند. مبشرین از کشورهای خارجی گزارش می‌دهند که یکی از مشکلات عدم پیشرفت زیاد آنها این است که به مردم تأکید می‌کنند که فقط مسیح را باید در قلب خود داشته باشند. مسلماً اگر مبشرین، با عقاید و خدایان مردم بومی سازش کنند، عده بیشماری به اصطلاح مسیحی خواهد شد، ولی مسیحیت یعنی عبور از در تنگ و هر ایماندار باید فقط و به طور کامل به خدا بپیوندد. بسیاری از مسیحیان اسمی در حقیقت سنگ لغزش هستند، چون در روز یکشنبه، خدا را می‌پرستند، در حالی که سایر روزهای هفته را بدون خدا سپری می‌کنند.

خدایان دروغین در دنیای امروز

لازم نیست برای یافتن خدایان دروغین به سرزمین‌های دوردست کفار برویم، آنها را در همه جا و در اطراف خود می‌توان دید. هر چیزی را که بیش از خدا دوست داشته باشید، بت شماسست. بسیاری از ما قلبمان را همچون کلبه‌های اقوام بت‌پرست، از بت‌های مختلف مملو ساخته‌ایم. این نوع بت‌پرستی را در همه می‌بینیم، فقیر و ثروتمند،

تحصیل کرده و بی سواد، زن و مرد، همه و همه دچار این انحراف می شوند. «مردم خم شده و مردان، پست می شوند، لهذا ایشان را نخواهی آمرزید» (اشعیا ۲: ۹). ممکن است فرزند، خانواده و یا هر چیز با ارزشی را که از خدا یافته ایم، بیش از او محبت نماییم و به این ترتیب هدیه را از هدیه دهنده برتر بشماریم. عده ای هستند که لذت را خدای خود می کنند. اگر یونانی ها و رومی های قدیم زنده می شدند و شهرهای بزرگ دنیای ما را مشاهده می کردند، درمی یافتند که هنوز میگساران و مستانی هستند که «باکوس» رب النوع شراب را می پرستند و اکنون هم می توان زنان بدکاره را در خیابان ها دید که خاطره پرستندگان «ونوس» الهه عشق را زنده می کنند. همه جور بت پرست هست، حتی کسانی که پرستنده مد و لباس به شمار می آیند.

برخی پول را خدای خود کرده اند. آیا اگر کسی تمام اصول اخلاقی را فدای پول و ثروت کند، پرستنده آن نیست؟ اگر کسی در تمام زندگی فقط به ثروت و توانایی مادی خود تکیه کند، پول پرست به شمار نمی آید؟ عده ای از اینگونه اشخاص می گویند: «حاضریم آسمان و بهشت را با پول معاوضه کنیم. جلال و ثروت آسمانی به چه درد ما می خورد؟ هدف ما این است که در این زندگی، اشخاص موفق باشیم!» اینجاست که به صحت سخنان ایوب پی می بریم: «اگر طلا را امید خود می ساختم و به زر خالص می گفتم تو اعتقاد من هستی، اگر از فراوانی دولت خویش شادی می نمودم و از اینکه دست من بسیار کسب نموده بود. اگر چون آفتاب می تابید بر آن نظر می کردم و بر ماه هنگامی که با درخشندگی سیر می کرد و دل من خفیتا فریخته می شد و دهانم دستم را می بوسید، این نیز گناهی مستوجب قصاص می بود، زیرا خدای متعال را منکر می شدم» (ایوب ۳۱: ۲۴-۲۹).

ولی همه خدایان دروغین، به همین اندازه آشکار و مشخص نیستند. یک منکر خدا می گوید که به خدا ایمان ندارد و وجود او را انکار می کند، ولی نمی تواند کمکی به انسان بکند و جای خالی را با خدای دیگری پر نماید. «ولتر» اظهار داشته است: «اگر خدایی نبود، لازم می شد که یکی اختراع شود.» به همین دلیل است که منکران خدا در مورد اصل اعظم ناشناخته، علت اول و ذهن لایتناهی مطالبی را از خود می بافند. هستند کسانی که به یک خدای آفریننده همه چیز ایمان دارند، ولی مکاشفه الهی را نمی پذیرند. اینها فقط حقایقی را می پذیرند که با عقل و منطق، قابل دستیابی باشد. آنان اعتقادی به عیسای مسیح یا به الهامی بودن کتاب مقدس ندارند. گروه دیگری هم هستند که به وحدت وجود معتقدند و می گویند: «ما ایمان داریم که تمامی جهان و کائنات، همان خداست. او در همه چیز هست، در هوا، آب، خورشید و ستارگان.» به این فهرست می توان دروغگویان و دزدان را هم اضافه نمود!

آخرین پیغام موسی

به این آیه توجه کنید: «زیرا که صخره ایشان مثل صخره ما نیست، اگرچه هم دشمنان ما خود حکم باشند» (تثنیه ۳۲: ۳۱). موسی این کلمات را در آخرین پیغام خود خطاب به قوم بر زبان راند. او چهل سال را با آنها سپری کرده بود و به رهبری و سازماندهی آنها پرداخته بود. تمام برکات آسمانی توسط او به قوم رسیده بود، ولی وقت آن رسیده بود که آنها را ترک کند. این سخنان موسی از زیباترین موعظت دنیا هستند. در این کلمات موسی، به اصل خاصی اشاره شده است. آیا تا به حال شده که این خدایان دروغنی موجب رضایت پیروان خود را فراهم آورند؟ آیا لذت یا پول، می تواند روح شخصی را که خالی از خداست، پر نماید؟ منکرین و معتقدین به وحدت وجود چطور؟ آنها در انتظار چه آینده ای هستند؟ هیچ! زندگی بشر مملو از مشکلات است و وقتی امواج خروشان پریشانی و نومیدی برمی خیزند، صخره ای ندارند که ملجای آنها باشد. «... رفته نزد خدایانی که برای آنها بخور می سوزانیدند فریاد خواهند کرد، اما آنها در وقت مصیبت ایشان، هرگز ایشان را نجات نخواهند داد» (ارمیا ۱۱: ۱۲). به همین دلیل است که «صخره ایشان مثل صخره ما نیست.»

مردم وقتی دچار مصیبت می شوند به دنبال کشیش می فرستند تا آنها را دلداری دهد. هنگامی که در شیکاگو ساکن بودم، بارها از من دعوت می شد تا در مراسم خاکسپاری حاضر باشم. در اینگونه مواقع، معمولاً درباره اعتقادات متوفی جويا می شدم و وقتی درمی یافتم که وی یک منکر یا معتقد به وحدت وجود بوده، اگر در حین مراسم و خطاب به دوستان متوفی، حرفی در این مورد می زدم نوعی توهین محسوب می شد و آنان را ناراحت می کردم. این سؤال پیش می آید که چرا همه عادت دارند در طول زندگی درباره اعتقادات بی خدایانه خود آزادانه سخن بگویند، ولی در زمان تنگی و در تاریکی مصیبت، محتاج دلداری از ایمانداران می شوند؟ چرا در اینگونه مواقع، حرفی از منکر خدا شنیده نمی شود؟ چرا دیگر نمی تواند چیزی در مورد حیات ابدی و آسمان و خدا بگوید؟ آنانی که به خدا معتقد هستند، ولی

دخالت او را در جهان نمی‌پذیرند، می‌گویند که دعا کردن فایده‌ای ندارد، چون با دعا نمی‌توان نظم موجود را تغییر داد و خدا هرگز به دعا پاسخ نمی‌دهد. آیا می‌توان پذیرفت که صخره آنان همچون صخره ما باشد؟

کتاب مقدس، کلام برحق خداست و تعلیم می‌دهد که فقط یک خدا وجود دارد. بسیاری به من گفته‌اند: «آقای مودی، حاضر دنیا را بدهم و در عوض، ایمان و آرامش و امید شما را داشته باشم.» آیا همین گفته ثابت نمی‌کند که صخره ایشان مثل صخره ما نیست؟ سال‌ها پیش به خانه شخصی رفتم و وقتی در مورد امور روحانی شروع به صحبت کردم، آن شخص به دخترش گفت: «بهتر است اتاق را ترک کنی. می‌خواهم چند کلمه با آقای مودی صحبت کنم.» وقتی که دخترش بیرون رفت، او عقاید ملحدانه‌اش را همچون سیل بر من ریخت. از او پرسیدم: «چرا قبل از بیان عقایدتان، از دخترتان خواستید اتاق را ترک کند؟» وی پاسخ داد: «فکر کردم خوب نیست که این حرف‌ها را بشنود.» او واقعا به گفته‌هایش ایمان نداشت، چون در غیر این صورت ابایی نمی‌داشت که دخترش آن عقاید را بشنود.

به جز در خدا، نمی‌توان آرامی یافت

آرامش را فقط در خدایی که کتاب مقدس معرفی می‌نماید، می‌توان یافت. پولس رسول می‌فرماید: «... می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدایی دیگر جز یکی نیست، زیرا هر چند هستند که به خدایان خوانده می‌شوند، چه در آسمان و چه در زمین، چنانکه خدایان بسیار و خداوندان بسیار می‌باشند، لیکن ما را یک خداست، یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم و یک خداوند یعنی عیسی مسیح که همه چیز از اوست و ما از او هستیم» (اول قرنتیان ۸: ۴-۶). آیا شما هم می‌توانید صمیمانه با پولس همصدا شده، همین کلمات را بر زبان بیاورید؟ آیا امید شما هم توسط مسیح بر خدا متمرکز است؟ آیا فقط به او توکل می‌کنید؟ آیا حاضرید در کفه ترازو قرار بگیرید و با این فرمان اول سنجیده شوید؟

تابعیت با تمام وجود

خدا تمام قلب و وجود شما را خواهان است. او باید حاکم مطلق بر زندگی شما باشد. در قلب شما، دو تخت سلطنت و حکومت وجود ندارد. مسیح فرمود: «هیچ خادم نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت می‌کند و با دیگری محبت، یا با یکی می‌پیوندد و دیگری را حقیر می‌شمارد. خدا و ممونا را نمی‌توانید خدمت نمایید» (لوقا ۱۶: ۱۳). دقت کنید که مسیح نگفت: «هیچ خادم نباید... شما هم نباید...» بلکه فرمود: «... نمی‌تواند... نمی‌توانید.» این نکته چیزی بیش از یک حکم و دستور است، یعنی اینکه شما قادر نیستید پرستش خدا را با عبادت هر خدای دیگر ترکیب کنید، همانطور که نمی‌توانید آب و روغن را مخلوط نمایید. این امر، غیرممکن است. اگر مسیح در قلب شماست دیگر جایی برای حکومت خدایی دیگر باقی نمی‌ماند. اگر دنیا وارد قلب شما شود، جایی برای خدا نخواهد ماند.

راه حیات و راه هلاکت، دو مسیر کاملاً متضاد دارند. از کدام آقا و خداوند پیروی خواهید کرد؟ مسیحی کاملی باشید و فقط خدای خود را عبادت کنید (متی ۴: ۱۰). تنها در این صورت است که رضایت خدا را کسب خواهید نمود. یهودیان به خاطر پرستش خدایان دروغین، به وسیله اسارت هفتاد ساله تنبیه شدند. اکنون ۱۹ قرن هم عذاب می‌کشند، چون ماشیح را رد کردند. آیا شما با رد کردن مسیح می‌خواهید غضب خدا را نصیب خود سازید؟ مسیح برای نجات شما مرد. با تمام وجود خود به او توکل کنید، چون ایمان قلبی شخص، موجب عادل‌شمردگی او می‌شود. ایمان دارم که اگر مسیح جای اول را در قلبمان داشته باشد و اگر قبل از هر چیز دیگر، اول ملکوت خدا را بطلبیم، قدرت خدا را در زندگی‌مان خواهیم دید، ولی اگر اجازه دهیم که یک خدای دروغین به قلبمان نفوذ کند و محبتمان را نسبت به خدای حقیقی برباید، آرامش و قوتی نخواهیم داشت.

«صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پایین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز. نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما، زیرا من که یهوه خدای تو می‌باشم خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم از آنانی که مرا دشمن می‌دارند، می‌گیرم و تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند رحمت می‌کنم» (خروج ۲۰: ۴-۶).

از فرمان اول آموختیم تنها معبود واقعی که باید او را پرستیم، خداست. در این فرمان دوم، به ما گفته شده که راه صحیح عبادت کردن چیست. در فرمان قبلی به ما حکم شد که فقط خدا را عبادت کنیم، ولی این فرمان، ما را فرا می‌خواند تا به هنگام تقرب به خدا، پاک و روحانی باشیم. فرمان اول، پرستش خدایان دروغین را محکوم کرده بود و فرمان دوم روش‌های دروغین را منع می‌سازد. تأکید خاص فرمان دوم بیشتر بر اعمال ظاهری عبادت است، ولی باید توجه داشت که این ظواهر، نشانه آن چیزی هستند که در قلب و درون شخص وجود دارد. شاید بگویی که با این فرمان مشکلی ندارید. خیلی‌ها فکر می‌کنند که باید به دوران گذشته بازگشت و یا به سرزمین‌های دور سفر نمود تا بتوان کسانی را یافت که در برابر تمثال‌ها و مجسمه‌ها زانو زده آنها را می‌پرستند. آیا واقعا همین طور است؟

باید خود را با این فرمان بسنجیم. شیطان در این مورد به مقابله برخاسته و می‌کوشد ما را از پرستش صحیح خدا منحرف سازد. او نمی‌خواهد که خدا را برتر از هر چیز دیگر در زندگی خود قرار دهیم. اگر اجازه دهیم که بعضی تماتیل ساخته شده به دست انسان، وارد قلبمان شده و جای خدای آفریننده را اشغال نمایند، مرتکب گناه شده‌ایم. ایمان دارم که شیطان مایل است ما را وادار کند که هر چیز دیگر را به جز خدا پرستیم. او ممکن است حتی از چیزهای مقدس هم استفاده کند (حتی از کتاب مقدس، صلیب و کلیسا) فقط برای اینکه خود خدا را نپرستیم. در هیچ کجای کتاب مقدس نمی‌توانید جایی را بیابید که این اجازه داده شده باشد که انسان به جز در برابر خدای آسمان و پسرش عیسیای مسیح، در برابر چیز دیگری سجده کند و آن را عبادت نماید. در کتاب مکاشفه می‌خوانیم هنگامی که فرشته‌ای نزد یوحنا آمد، وی می‌خواست به روی افتاده و آن فرشته را پرستد، ولی فرشته به او اجازه نداد. اگر فرشته‌ای را که از آسمان آمده است نباید پرستید پس هر گاه کسی را ببینید که در برابر عکس‌ها و تمثال‌ها زانو زده و یا حتی صلیب را می‌پرستد، بدانید که کار او گناه است. بسیاری هستند که به این چیزها فریفته می‌شوند. خدا می‌خواهد که فقط او را پرستیم. عیسیای مسیح را هم به این دلیل می‌پرستیم که ایمان داریم او خدای آشکار شده در جسم است.

پرستش شامل دو جنبه است: ایمان درونی و باطنی و عمل بیرونی و ظاهری. حتی قبل از انجام کاری، اگر در قلب خود درمود خدا یا عیسیای مسیح اعتقاد غلطی داشته باشیم، از فرمان خدا تخطی ورزیده‌ایم. نداشتند اعتقاد صحیح به اندازه نداشتن عمل صحیح، گناه به شمار می‌آید. منظور پولس هم از این گفته همین است: «نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگ منقوش به صنعت یا مهارت انسان» (اعمال رسولان ۱۷: ۲۹). اعتقاد بعضی‌ها در مورد مسیح نیز با کتاب مقدس مطابقت ندارد و تخلف واقعی از فرمان دوم محسوب می‌شود.

یک سؤال

در اینجا بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود: «آیا این فرمان، هر نوع استفاده از نقاشی‌ها و تصاویر موجودات را منع می‌سازد؟ عده‌ای معتقد هستند که همین طور است و یهودیان را مثال می‌آورند. یهودیان هرگز بهای چندانی به هنر نداده‌اند و تا به امروز در استفاده از طرح‌هایی از جانوران و غیره، محتاط بوده‌اند، ولی نظر من چنین نیست. من فکر می‌کنم که خدا فقط با استفاده از تصاویر و تمثال‌ها در عبادات مذهبی و به عنوان وسایل مورد پرستش مخالفت کرده است. تأکید فرمان دوم بر همین عبادت و پرستش تصاویر و مجسمه‌هاست: «... نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما». در کتاب خروج می‌بینیم که گفته شده مطابق دستور خدا، باید برای خیمه مقدس چراغدانی طلائی ساخته می‌شد که دارای شاخه‌ها یا پیاله‌هایی بادامی شکل همراه با سیبی و گلی در هر شاخه باشد. در مورد لباس‌های کاهنان نیز بر ردای ایفود به صورت یک در میان، می‌بایست زنگوله و اناری زرین دوخته می‌شد. مسلما خدا دستوری نمی‌داد که

این فرمان، ما را به پرستش روحانی فرا می‌خواند و در حقیقت همان چیزی است که مسیح به زن شامری گفت: «خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی پرستد» (یوحنا ۴: ۲۴). این همان چیزی است که انجامش برای انسان‌ها دشوار است. مردم تمایل دارند که با چیزی ملموس و قابل رؤیت سر و کار داشته باشند. درک امور حسی بسیار آسان‌تر از فهم روحانی است. به همین لیل به انجام تشریفات مذهبی علاقه دارند. بعضی‌ها ذاتاً «پیوریتن» (پاک دین، پیرو تقدس و سادگی در ایمان) به دنیا آمده‌اند و شکل ساده عبادت را می‌پسندند. عده‌ای هم هستند که فکر می‌کنند بدون مراسمی که بر حواس آنها مؤثر باشد، نمی‌توانند خدا را عبادت نمایند. بسیاری از کسانی هم که در مقابل خدا، صمیمی و بی‌ریا نیستند، جذب این مراسم می‌شوند و با انجام ظواهر مذهبی، وجدان خود را آسوده می‌سازند. فرمان دوم در برابر این امیال و خواسته‌ها می‌ایستد. خدا با دیدن ریاکاری در ما محزون می‌شود. خدا محبت است و هنگامی که در احساسات و عواطف ما، چیزی غیر از این می‌بیند، قلبش جریحه‌دار می‌شود. مجازات شکستن این فرمان حاکی از این است که انسان هر چه را بکارد، همان را درو خواهد نمود، خوب یا بد و نه فقط این، بلکه فرزندان هم در بهره بردن از عواقب آن سهیم‌اند. توجه داشته باشید که مجازات فرزندان تا پشت سوم یا چهارم مقرر شده، ولی رحمت خدا تا هزار پشت بر دوستدارانش باقی خواهد ماند.

بطالت تمثال‌ها

هر گونه سعی جهت ارائه خدا در یک صورت تراشیده یا تمثال، کار بیهوده‌ای است. بعضی مسیحیان کوشیده‌اند طرحی از تثلیث ترسیم نمایند، ولی چطور می‌توان نامرئی را به تصویر کشید؟ آیا می‌توانید عکسی از روح یا اراده خود بکشید؟ در زمان موسی، خدا از میان آتش با قوم سخن می‌گفت. آنها هیچ تصویری از او نمی‌دیدند و فقط صدایش را می‌شنیدند. یکی تصویر یا شکل از خدا موجب می‌شود که تصور ذهنی ما از او، تنزل یابد و کوچک شود. چنین کاری، ما را به یک جنبه اعتقادی، مقید می‌سازد و خدا را هم محدود می‌کند، به طوری که تا حد ما پایین آورده می‌شود. بت‌های عجیب و غریب هندی‌ها و چینی‌ها، از تصورات خود آنها ساخته شده‌اند. اشعیای نبی، با طعنه‌ای قوی به استهزای سازندگان بت‌ها می‌پردازد. صنعتگرانی که با چکش و انبر، خدایان خود را می‌سازند و یا نجارانی که درختی را قطع می‌کنند، قسمتی از آن را برای گرم شدن خود می‌سوزانند و قسمتی را هم برای غذا پختن و از بقیه آن، خدای خود، یعنی بت را می‌سازند و آن را عبادت می‌کنند. «دل فریب خورده، او را گمراه می‌کند» (اشعیای ۴۴: ۲۰).

انسان از هر چه که می‌تواند بسازد، برتر است. پس آیا پرستش مصنوع دست انسان، حماقت نیست؟ همین تمایل بشر به ظاهر ساختن خدا به نحوی که بتوان او را با حواس انسانی درک نمود، ریشه تمام بت‌پرستی‌هاست. از همین جاست که پرستش تصاویر آغاز می‌شود. شاید از ابتدا چنین هدفی نبوده، ولی در نهایت همه چیز به همان مسیر کشانیده می‌شود. دکتر «مک لاون» می‌گوید: «کار خطرناکی است اگر بخواهیم حواس انسانی را با مسایل روحانی، مربوط و متحد بسازیم. جسم و روح همواره در تضاد و مبارزه هستند و تاریخ نشان می‌دهد که تام روش‌های پرستش توأم با نشانه‌ها و مراسم ظاهری، بیش از آنکه به روحانی شدن مذهب کمک کنند، جسمانی شده آن را تشویق نموده‌اند.»

تصاویر و تمثال‌ها

ممکن است کسی بگوید: «اما تصاویر و تمثال‌ها، کمک بسیاری به من کرده‌اند. می‌دانم که خود این اشیا مقدس نیستند، ولی به احساسات من کمک می‌کنند تا افکارم را بر خدا متمرکز سازم.» یکی از خادمان خدا در پاسخ به چنین اظهاراتی، از این مثل استفاده نمود: «فرض کنید مرد جوانی از پشت پنجره، چشم به راه بازگشت مادرش به خانه است و می‌خواهد به محض آمدن مادرش، او را ببیند. آیا اگر او عکس بزرگ مادرش را بر چهارچوب پنجره و جلوی چشمانش بچسباند کار عاقلانه‌ای کرده است؟ مسلماً همان عکس موجب می‌شود که مرد جوان اصلاً نتواند آمدن مادرش را از پشت پنجره ببیند! به همین ترتیب بهترین شیوه تقرب ما به خدا این است که چشمان خود را بر هر آنچه در دنیای مادی اطرافمان قابل دیدن است، ببندیم و چشم روح خود را باز کنیم تا خدای روح را ببینیم.»

من ترجیح می‌دهم به جای اینکه سال‌ها با عکس‌ها و تصاویر مسیح راز و نیاز کنم، فقط پنج دقیقه با او مشارکت زنده داشته باشم. هر چیزی که بین روح من و آفریننده‌ام قرار بگیرد، مانع است نه کمک. خدا وسایل فیض‌آمیزی در اختیار ما قرار داده تا توسط آنها به او نزدیک شویم. بیایید از آنچه او در اختیارمان گذاشته استفاده کنیم و به دنبال

چیزهای دیگری که صراحتاً منع شده‌اند، نرویم. دکتر «ویل» می‌گوید در زمانی که در دانشکده بسر می‌برد، نقضی از مسیح بر طاقچه بالای بخاری‌اش قرار داشت. «همه اعتقادات من در آن روزها درباره حضور انسانی مسیح، در آن نقش به چشم می‌خورد، یعنی آرامی، وقار، نجابت و اندوه. اغلب به آن تصویر نگاه می‌کردم و از آن تأثیر می‌پذیرفتم. پس از چند ماه دریافتم که از آن نقش دچار احساسات موهوم می‌شوم. آن نقش برای من حالت زیارتگاه خدای آشکار شده در جسم را پیدا کرده بود و درک کردم که چگونه بت‌پرستی در دل انسان ریشه می‌دواند. یک نشانه مرئی، فقط یک نشانه است و نه چیزی بیشتر. این نشانه به فکر کمک می‌کند و احساس را برمی‌انگیزاند، ولی در آخر، جای خدا را اشغال می‌کند. اگر هر روز در مقابل صلیب دعا کنم و آن را طوری مخاطب سازم که انگار مسیح است، به تدریج احترام و محبت خاصی نسبت به آن در خود حس خواهم کرد، یعنی همان چیزی که منشأ بت‌پرستی است.»

آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که در دنیا هیچ تصویری از مسیح نیست که از رسولانش به ما رسیده باشد؟ کسی چه می‌داند که چهره مسیح چگونه بود؟ در کتاب مقدس به جز در یک یا دو مورد کلی و مجزا، سیمای مسیح تشریح نشده است. اشاره‌ای که هست از این قرار می‌باشد: «منظر او از مردمان و صورت او از بنی آدم بیشتر تباه گردیده بود» (اشعیا ۵۲: ۱۴). در مورد خصوصیات ظاهری او چیزی نمی‌دانیم. مشخص نیست که مو یا چشمانش چه رنگی داشتند. جزئیات دیگر نیز مبهم‌اند. به این ترتیب نمی‌توان تصویر صحیحی از چهره او به دست آورد. مسیح هیچ یادگاری از خود برای شاگردانش بجا نگذاشت. لباس او نیز توسط سربازانی که مصلوبش کردند، تصاحب شد. هیچ چیز باقی نماند تا به وسیله او، دست به دست بگردد. چنین به نظر می‌آید که مسیح، هیچ اثری از خود باقی نگذاشت تا مبادا آن شی، مقدس و قابل پرستش به شمار آید. تاریخ به ما می‌گوید که مسیحیان اولیه از ایجاد تصاویر و مجسمه‌های مسیح به هر شکل، اجتناب می‌نمودند. رسولان مسیح او را آنطور که بعد از قیام وی مشاهده نمودند، شناختند و وعده‌هایی داشتند مبنی بر اینکه او همیشه با آنها خواهد بود. این وعده، از هر تصویری حقیقی‌تر می‌باشد.

اغلب تصاویری که تاکنون از مسیح دیده‌ام، برایم خوشایند نبوده‌اند. گاهی فکر می‌کنم که ای کاش اصلاً هیچ نقاشی از چهره مسیح وجود نمی‌داشت. دکتر «دیل» در مورد نشانه‌های صلیب که نقش مسیح مصلوب بر آنهاست، می‌گوید: «این صلیب‌های مسیح مصلوب، دعا و عبادت ما را غیرحقیقی می‌کنند. با آنها ما مسیحی را پرستش می‌کنیم که وجود ندارد. اکنون دیگر مسیح بر صلیب نیست، بلکه بر تخت نشسته است. درد و رنج او برای همیشه به پایان رسیده است. او از مردگان قیام کرده و به دست راست خدا نشسته است. اگر دعای ما خطاب به مسیح در حال مرگ بیان می‌شود، در حقیقت با خود مسیح زنده مصاحبت نداریم، بلکه خاطره‌ای از او در ذهن ماست. این صلیب‌های حامل مسیح مصلوب، احساساتی ناسالم و غیرحقیقی پدید می‌آورند. لطمه‌ای که به این وسیله بر جهان مسیحیت وارد شده است، غیرقابل حساب است. از اینگونه صلیب‌ها به جای مواجه شدن با مسیح زنده، مسیح مرده‌ای نصیبمان می‌شود، مسیحی که قرن‌های از ما دور است و نه مسیحی که هم اکنون زنده و در کنار ماست.»

ساکن شدن مسیح در ما

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که در دنیای امروز احتیاجی به مسیح ندارد. «اینک بر در ایستاده می‌کوبم. اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او درخواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من» (مکاشفه ۳: ۲۰). اگر مسیح در قلب ماست، پس چه احتیاجی داریم که تصویر او را پیش چشم داشته باشیم؟ «جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضرم» (متی ۱۸: ۲۰). اگر با ایمان به این وعده اقتدا کنیم، به نشانه‌ها و یادگاریها نیازی نخواهیم داشت. وقتی که پادشاهمان زنده است چه لزومی دارد در برابر مجسمه‌اش زانو بزنیم؟ گذاشتن یک تصویر یا تمثال به جای مسیح مثل این است که خورشید را از آسمان برداشته و به جایش چراغی بگذاریم! با های و هوی مراسم، نمی‌توانید خدا را ببینید و نه به وسیله چشمان نابینای انسان خطاکار و نه توسط تمثال‌های ساخته شده به تمهید هنر بشر و یا از طریق تمثال‌های زیرکانه الهیاتی. خیر، بلکه بکوشید او را در کلامش بیابید، در مکاشفه‌ای که او از خود به تمام رهروان طریقتش اعطا کرده است. به این تریب به این تذکر که از آخرین وصایای عهد جدید است توجه خواهید داشت: «ای فرزندان، خود را از بت‌ها نگاه دارید» (اول یوحنا ۵: ۲۱).

می‌دانم که بسیاری از مسیحیان مشتاق و صمیمی، وقتی که با این فرمان دوم سنجیده شوند، ناقص درخواهند آمد. به آنان نیز گفته خواهد شد: «ثقیل» (در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده‌ای)، چون عبادت خدا و پرستش مسیح را با پاکی و خلوص انجام نداده‌اند. باشد که خدا چشمان ما را بگشاید تا خطری را که هر روز بیشتر به عبادت عمومی

ما رخنه می‌کند، ببینیم. بیایید همواره سخنان مسیح را به خاطر داشته باشیم و بدانیم که پرستش حقیقی و روحانی، به زمان و مکان خاصی محدود نیست، بلکه در هر زمان و در هر جا امکان‌پذیر است: «مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم، پدر را پرستش خواهید کرد... لیکن ساعتی می‌آید، بلکه الان است که در آن پرستندگان حقیقی، پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا که پدر، مثل این پرستندگان خود را طالب است. خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی پرستد» (یوحنا ۴: ۲۱-۲۴).

«نام یهوه خدای خود را به باطل مبر، زیرا خداوند کسی را که اسم او را به باطل برد، بیگناه نخواهد شمرد» (خروج ۲۰: ۷).

چندی پیش با شخصی صحبت می‌کردم که ادعا می‌کرد مسیحی است، ولی وقتی دیدم که به هنگام عصبانی شدن، لعنتی بر زبانش جاری شد، بسیار متعجب شدم. به او گفتم: «دوست من، تعجب می‌کنم که چطور از یک طرف ادعای مسیحی بودن می‌کنی، ولی از طرف دیگر خلاف آن را ثابت می‌کنی. چطور ممکن است که هم فرزند خدا باشی و هم نام او را اینطور به کار ببری؟» او جواب داد: «آقای مودی، اگر مرا می‌شناختید متوجه می‌شدید. من خیلی زود عصبانی می‌شوم. این عادت را از پدر و مادرم به ارث برده‌ام و قابل کنترل نیست، اما لعنتی را که گفتم، قلبی نیست، بلکه فقط کلماتی هستند که بر زبانم می‌آیند.»

خدا می‌گوید که «کسی را که اسم او را به باطل برد، بیگناه نخواهد شمرد» و در این مورد، جدی است. به همین خاطر نمی‌توانم باور کنم که فرزند حقیقی خدا بتواند نام او را به بطالت بر زبان آورد. اگر فیض خدا را برای این کار به کار نبرم که خشمم کنترل شود مبادا لعنت الهی را نصیب خود سازم، پس چه بهره‌ای از آن برده‌ام؟ وقتی شخصی از خدا تولد تازه می‌یابد، «لعنت کردن» از وجودش برداشته می‌شود. اگر آلودگی از سرچشمه پاک شود، رودخانه هم پاک خواهد ماند. قلب را پاک کنید، آنگاه زبان و تمام زندگی شما پاک خواهد ماند، ولی اگر کسی از خدا مولود نشده باشد، نمی‌تواند خدا را خدمت کند و احکام او را بجا آورد. از اینجاست که ضرورت تولد تازه را درمی‌یابیم. نام خدا را «به باطل» بردن، یعنی (۱) به کار بردن نام او به صورتی سبک، بدون فکر و گستاخانه و یا (۲) سوءاستفاده از نام او در امور فریبکارانه و کفرآمیز.

بی‌احترامی در استفاده از نام خدا

امروزه عادت بر این است که در استفاده از اسم خدا، چندان احترامی رعایت نمی‌شود، حتی مسیحیان هم گاهی از این قاعده مستثنی نیستند. یهودیان چنان احترامی برای نام خدا قائل بودند که هیچ کس مجاز نبود نام عهدی خدا را بر زبان راند، مگر سالی یک بار توسط کاهن اعظم و در روز کفاره، هنگامی که وی به درون قدس‌الاقداص می‌رفت. در حالی که متقابلاً مسیحیان، نام خدا را در عبادات شخصی یا گروهی بارها بر زبان می‌آورند. ما عادت کرده‌ایم که با عجله و بدون ملاحظه به حضور خدا برویم و با همین بی‌توجهی هم خارج شویم، بدون اینکه احترام و هیبت او را احساس نماییم. ما فراموش می‌کنیم که در زمین مقدس ایستاده‌ایم. در مزمور ۱۱۱: ۹ آمده است: «نام او قدوس و مهیب است.» مفسرین یهودی این فرمان سوم را به قدری مهم تلقی می‌کردند که می‌گفتند به هنگام اعلام آن در کوه سینا، تمام دنیا به لرزه درآمد.

استفاده کفرآمیز از نام خدا

هر چند عادت پوچ و متداول بر زبان راندن نام خدا همه جا به چشم می‌خورد، استفاده کفرآمیز از اسم الهی به مراتب بیشتر، فرمان سوم را می‌شکند. نام خدا را به باطل بردن، کفرگویی است. اگر شما که خواننده این سطور هستید عادت به قسم خوردن و لعنت کردن دارید، آیا حاضر می‌شوید با این فرمان سوم سنجیده شوید و چنین محکومیتی را بر خود متحمل شوید؟ برای چند لحظه با خود بیندیشید و ببینید که آیا امروز نام خدا را به باطل برده‌اید؟ پس از اینکه خدا این فرمان را اعلام کرد، قسم خوردن ممنوع شد. مردم همیشه بالاترین قسم‌ها را به نام خدا یاد می‌کنند نه به نام دوستان، پدر و مادر و یا همسر و فرزندان. به این ترتیب نشان می‌دهند که شریعت و حکم خدا را حقیق می‌شمارند. بسیاری هستند که قسم خوردن را بد نمی‌شمارند. اگر چیزی را که خدا بد می‌شمارد حتی در ذهن خود تصور نماییم، بیگناه نخواهیم بود. شاید چنین گناهایی از نظر جامعه چیزی نباشند، ولی خدا اجازه نمی‌دهد که شکسته شدن احکامش، بدون جزا بماند.

چندی پیش مردی را دیدم که می‌گفت در تمام زندگی، گناهی مرتکب نشده است. فکر کردم که این انسان کامل را با احکام الهی بسنجم. از او پرسیدم: «آیا تا به حال عصبانی شده‌ای؟» او پاسخ داد: «البته گاهی اوقات عصبانی می‌شوم، ولی

در همه موارد حق با من است. خشم من، خشم عادلانه‌ای است.» مجدداً سؤال کردم: «آیا وقتی عصبانی می‌شوی، لعنت هم می‌کنی؟» او قبول کرد که گاهی چنین می‌کند. گفتم: «به این ترتیب آیا حضری در برابر خدا پاسخگو باشی؟» وی جواب داد: «بله، چون وقتی که لعنت می‌کنم منظوری ندارم!» فرض کنید که من ساعت شخصی را دزدیده باشم و او به سراغ من آمد و من به وی بگویم: «بله، من ساعت تو را دزدیم و به گرو گذاشتم، ولی از این کار منظوری نداشتم! آن را به گرو گذاشتم و پولش را هم خرج کردم، ولی جدا از این کار منظوری نداشتم!» آیا این توجیه، خنده‌دار نخواهد بود؟ دوستان من، شما نمی‌توانید خدا را به این صورت به بازی گیرید. لعنت کردن و قسم خوردن به نام خدا، ممنوع شده است. حتی اگر منظوری هم نداشته باشید. مسیح فرمود: «هر سخن باطل که مردم گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد، زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخن‌های تو بر تو حکم خواهد شد» (متی ۱۲: ۳۶-۳۷). شما مسؤول سخنان باطل یا کفرآمیز خود هستید.

عادت بی‌معنی

هر شخص معقولی، عادت بی‌معنی قسم خوردن را محکوم می‌نماید. این عادت را باید «بی‌فایده‌ترین گناه» نامید، چون هیچ نفعی به بار نمی‌آورد و نه فقط گناه‌آلود است، بلکه بیهوده هم می‌باشد. یک نویسنده قدیمی گفته وقتی که فرشته متهم‌کننده که سخنان انسان‌ها را ثبت می‌کند، قسمی را همراه خود به آسمان می‌برد، صورتش از شدت شرمندگی سرخ می‌شود. کفر گویی انسان حاکی از حالت تحقیر خدا در قلب اوست. در طی جنگ، در ارتش بودم و همیشه می‌شنیدم که سربازان، دهان خود را به لعنت و ناسزا می‌گشایند، ولی هنگامی که زنی خداترس به میان صفوف سربازان می‌آمد تا به جستجوی پسر مجروحش پردازد، دیگر هیچ حرف بدی شنیده نمی‌شد. آن سربازها در حضور مادران، همسران یا خواهران خود ناسزا نمی‌گفتند. حتماً برای آنان بیش از خدا احترام قائل بودند! ناسزا و حرف‌های رکیک را فقط موقعی بد به شمار می‌آوریم که نظر دیگران هم چنین باشد، ولی هرگز آنها را گناهی علیه خدا محسوب نمی‌کنیم. ناسزاگویان وارد ملکوت خدا نخواهند شد. تنها چاره این است که این گناه را ترک نموده و از آن توبه کنند.

چگونه از لعنت کردن اجتناب ورزیم؟

اگر محبت خدا در قلب شما باشد، از نام او در لعنت کردن دیگران و ناسزا گفتن سؤاستفاده نخواهید کرد. اگر برای خدا احترام قائل شوید، همانطور که در حضور مادری که دوستش می‌دارید حرف بدی بر زبان نمی‌رانید، در حضور خدا نیز ناسزا نخواهید گفت، ولی انسان عادی با خدا خصومت می‌ورزد و نسبت به احکام او کاملاً بی‌تفاوت است. اطاعت از دستورات الهی زمانی برای بشر مشکل نخواهد بود که آن احکام بر قلب وی نوشته شوند. حدود سی سال پیش در یکی از شهرهای غرب کشور جلسات بشارتی داشتم و هر شب در فضای باز برای مردم موعظه می‌کردم. در یکی از شب‌ها، سوارکاری با ظاهر آراسته به محل جلسه نزدیک شد و پس از اینکه کمی به سخنانم گوش داد با شلاق بر پشت اسب خوش منظرش نواخت و از آنجا دور شد. من توقع نداشتم که او را دوباره ببینم، ولی شب بعد، او باز هم آمد و شب‌های بعد نیز به طور مرتب در جلسات شرکت می‌کرد. بعد از یکی از جلسات، درمورد وی پرسیدم: «این سوارکار که هر شب به جلسه می‌آید کیست؟ آیا به مسایل روحانی علاقه‌مند است؟ یکی از اطرافیان با تعجب پاسخ داد: «علاقه‌مند؟ ابداً اینطور نیست. کاش که می‌شنیدید که امروز راجع به شما چه حرف‌هایی می‌زد.»

من گفتم: «خوب، همین هم نشانه‌ای از علاقه‌مندی اوست.» اگر مردم هرگز چیز علیه شما نمی‌گویند باید دقت کنید که مبدا ایمانتان باطل شده باشد. مردم درمورد مسیح می‌گفتند که او «دیو دارد.» عیسی فرمود که اگر آنها صاحب خانه را بعلزبوب می‌خوانند، چقدر بیشتر نسبت به اهل خانه بی‌حرمتی خواهند کرد. پرسیدم که محل زندگی آن مرد کجاست. دوستم پاسخ داد که صلاح نیست به دیدارش بروم، چون حتماً به من توهین خواهد کرد. به او گفتم: «باید مواظب لعنت الهی باشیم، چون لعنت و توهین انسان فقط به خودش بازمی‌گردد.» بالاخره متوجه شدم که کجا زندگی می‌کند و به ملاقاتش رفتم. وی ثروتمندترین مرد تمام آن ناحیه بود و همسر و هفت فرزند زیبا داشت. به محض اینکه به خانه‌اش رسیدم، او داشت بیرون می‌آمد. گفتم: «فکر می‌کنم شما باید آقای... باشید.» او جواب داد: «بله، اسم من همین است. کاری داشتید؟» گفتم: «اگر عصبانی نمی‌شوید، می‌خواستم سؤالی بکنم. به من گفته شده که در تمام این نواحی، خدا به شما بیش از همه برکت داده است، شما ثروتمند هستید، همسری مسیحی و زیبا دارید و نیز هفت فرزند دوست داشتنی. با تمام اینها شنیده‌ام که جواب شما به تمام این برکات خدا فقط لعن و و نفرین است. نمی‌دانم به من درست گفته‌اند یا نه؟»

او مرا به درون خانه‌اش برد و گفت: «آنچه گفتمی، حقیقت داشت. خدا در حق من نیکویی کرده و بهترین همسر و فرزندان را نصیب من ساخته است، ولی عادت بدی دارم که همیشه موجب آزار سایرین می‌شود. چند شب پیش، بدون اینکه خودم متوجه باشم، در یک میهمانی ناسزای بدی بر زبانم آمد. در آن وقت به کاری که کردم توجهی نداشتم، ولی بعد همسرم به من گفت که چقدر از حرف زشت من خجالت کشیده و آرزو کرده که ای کاش باز می‌شد و او را می‌بلعید. صدها بار سعی کرده‌ام که این عادت را ترک کنم، ولی امکان‌پذیر نیست. حیف که شما واعظان از این مشکل ما مردم عادی خبر ندارید.» به او گفتم: «چرا، خود من در ارتش، طبال بوده‌ام و سال‌ها با این مسایل سر و کار داشتم.» پاسخ داد: «اما شما درباره مشکلات یک تاجر، چیزی نمی‌دانید. هر شخصی که با مردم سر و کار داشته باشد، عذاب می‌کشد و بالاخره به ستوه می‌آید و نمی‌تواند جلوی زبان خود را بگیرد.»

پس از اینکه حرف‌هایش را شنیدم، چنین پاسخ دادم: «ترک این عادت زشت، امکان‌پذیر است. من هم این عادت را داشتم.» با تعجب پرسید: «پس چطور آن را ترک کردید؟» گفتم: «من آن را ترک نکردم، ولی سال‌هاست که دیگر حرف باطلی بر زبانم جاری نمی‌شود. می‌دانم که سخنان من باعث حیرت شما می‌شوند، ولی واقعیت این است که این عادت، خود به خود در من متوقف شده و دیگر هیچ نوع قسم، لعنت یا ناسزا از دهانم بیرون می‌آید. علت آمدنم به اینجا هم همین است که در این مورد با هم گفتگو کنیم تا شما هم تا آخر عمر از شر سخنان باطل و توهین‌آمیز آزاد شوید.» سپس با او در مورد مسیح صحبت کردم و اینکه اگر مسیح در قلب ما باشد، هرگز تمایلی نخواهیم داشت که به دیگران توهین کنیم. در جوابم گفتم: «چطور می‌توانم مسیح را در قلب خود بپذیرم؟» به او گفتم: «همین جا زانو بزن و هر چه از مسیح می‌خواهی به او بگو.» وی پاسخ داد: «اما من در تمام عمرم زانو نزده‌ام. علاوه بر این تمام روزهایم را به ناسزاگویی گذرانده‌ام و اصلاً نمی‌دانم چطور باید دعا کنم.» به او گفتم: «تو همیشه از نام خدا برای قسم خوردن و یا لعنت کردن دیگران استفاده کرده‌ای و الان دشوار است که به منظور طلب رحمت و بخشش، نام او را بخوانی، ولی بدان که او از تو روگردان نیست. اگر می‌خواهی بخشوده شوی، از خدا بخواه.»

آن مرد زانو زد و دعا کرد. دعای او فقط چند جمله بود، ولی خدا را شکر که به همین دعاهای کوتاه، جواب‌های سریع می‌دهد. پس از اینکه دعا کرد، پرسید: «الان چه باید بکنم؟» گفتم: «به کلیسا برو و به مردم اعلام کن که می‌خواهی یک مسیحی کامل بشوی.» وی جواب داد: «من نمی‌توانم، چون به جز چند مورد شرکت در مراسم ترحیم و یادبود، تا به حال به کلیسا نرفته‌ام.» به او گفتم: «پس فرصت بسیار مناسبی است که اکنون برای کاری غیر از شرکت در مراسم ترحیم به کلیسا بروی.» بالاخره قول داد که این کار را خواهد کرد، ولی نگران بود که مردم چه خواهند گفت. در جلسه بعدی دعای کلیسا، او هم حاضر بود و من نیز درست در ردیف جلوی او نشسته بودم. برپا ایستاد و دست خود را بر نیمکت جلویی گذاشت. او به حدی می‌لرزید که تکان خوردن نیمکت را حس می‌کردم. سپس گفت: «دوستان من، شما همه چیز را درباره من می‌دانید. اگر خدا بتواند شخص بدبختی را مثل من نجات بخشد، از شما می‌خواهم برای نجات من دعا کنید.»

این واقعه به سی سال پیش مربوط می‌شد. چندی پیش به همان شهر بازگشتم، ولی آن شخص را ندیدم، اما هنگامی که در کالیفرنیا بودم شخصی از من خواست که شام را میهمان او باشم. به او گفتم که نمی‌توانم دعوتش را بپذیرم، چون قرار دیگری دارم. آنگاه او اسم خود را به من گفت و پرسید که آیا او را به خاطر می‌آورم. او را شناختم و بلافاصله پرسیدم: «آیا بعد از آن شبی که زانو زدی و از خدا خواستی تو را ببخشد، باز هم حرف بدی بر زبانت آمد؟» او پاسخ داد: «خیر، از آن موقع تا به حال اصلاً نخواستم ناسزایی بگویم، انگار که این عادت از من برداشته شد.» او نه فقط ایمان آورده بود، بلکه یک مسیحی مشتاق و فعال نیز به شمار می‌آمد و در تمام این سال‌ها، خدا را خدمت می‌کرد. وقتی که شخصی از ذات الهی مولود شود، چنین نتیجه‌ای را در زندگی‌اش تجربه خواهد نمود. آیا حاضر هستی با این فرمان سوم سنجیده شوی؟ آیا در ماه‌ها یا سال‌های اخیر اتفاق افتاده که در قسم خوردن یا ناسزا گفتن و لعنت کردن، نام خدا را به کار برده باشی؟ حتی اگر یک بار هم این کار را کرده باشی گناهکاری و خدا شما را مقصر می‌شمارد. ای کفرگو، اکنون چه می‌خواهی بکنی؟ هشیار باش! چون در میزان سنجیده شده‌ای و بسیار ناقص درآمده‌ای.

«روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی. شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین، سبت یهوه خدای توست. در آن هیچ کار مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات و میهمان تو که درون دروازه‌های تو باشد، زیرا که در شش روز، خداوند آسمان و زمین را و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب خداوند، روز هفتم را مبارک خوانده آن را تقدیس نمود» (خروج ۲۰: ۸-۱۱).

در دهه‌های اخیر، بی‌توجهی آشکاری نسبت به قانون سبت به عمل می‌آید و همین امر به کاهش قوای روحانی جامعه و مردم انجامیده است. آیا شما آنطور که شایسته است، قانون سبت را نگاه می‌دارید؟ یا روز یکشنبه را به جای کلیسا رفتن صرف گردش و تفریح و خوشگذرانی می‌کنید؟ آیا حاضرید اکنون در ترازوی فرمان چهارم سنجیده شوید؟ یکشنبه یش را کجا بودید و روز خود را چگونه گذرانید؟ صمیمانه ایمان دارم که امروزه هم این فرمان مثل هر زمان دیگر لازم‌الاجراست. در صحبت خود با دیگران بارها شنیده‌ام که گفته‌اند، این فرمان منسوخ شده، اما هیچ یک از آنان نتوانسته در تأیید حرف خود آیه‌ای از کتاب مقدس نشان دهد. مسیح در طول خدمت خود روی زمین هیچ اشاره‌ای مبنی بر ابطال این فرمان نداشته، بلکه آن را از اضافات کاتبان و فریسیان آزاد نمود و جای حقیقی‌اش را به آن بخشید. «سبت به جهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت» (مرقس ۲: ۲۷). در حقیقت این فرمان در دنیای امروز بیش از همیشه ضروری به نظر می‌رسد، چون در دوران سختی بسر می‌بریم.

روز سبت در باغ عدن مقرر گشت و از آن موقع به بعد قانون الهی، معتبر است. فرمان چهارم با کلمه یاد کن مورد تأکید قرار گرفته، پس از این قانون قبل از اینکه توسط خدا در کوه سینا بر الواح نوشته شود، وجود داشته است. چگونه می‌توان گفت که همین یک فرمان، منسوخ شده در حالی که همه قبول داریم که نه فرمان دیگر همچنان معتبرند؟ امروزه فرمان روز سبت، حکم سرنوشت‌سازی است. اگر سبت را رعایت نکنید، به کلیسا لطمه زده‌اید. اگر کلیسا را از دست بدهید خانواده را بر باد داده‌اید و اگر خانواده از میان برود، تمام ملت به نابودی کشانیده می‌شود و این مسیر را اکنون می‌توان مشاهده نمود. قدرت کلیسا رو به افول نهاده، چون بسیاری از مردم، این حکم را در خودخواهی‌های خود شکسته‌اند.

چگونه روز سبت را باید رعایت نمود

«سبت» یعنی «آرامی» و از همین معنی می‌توان فهمید که چگونه باید سبت را رعایت نمود. خدا پس از آفرینش جهان آرامی گرفت و سبت را برای آرامی گرفتن بشر مقرر فرمود. او این روز را برکت داد و مقدس نامید. «روز آرامی را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی»، در این روز باید بدن ما پس از شش روز کار و زحمت، تقویت و تازگی بیابد و روحمان نیز به آفریننده‌اش نزدیکتر شود. رعایت واقعی روز سبت را در دو سر فصل باید مورد بررسی قرار داد: بازایستادن از کار مداوم روزانه و پرداختن به وظایف روحانی.

۱- بازایستادن از کار مداوم روزانه

هر شخص، لااقل یک روز در هفته باید کار هفتگی خود را به کنار بگذارد. عده‌ای هستند که به خاطر معذورات شغلی خود نمی‌توانند یکشنبه را تعطیل کنند، اما باید حتماً روز دیگری را به عنوان روز آرامی و سبت خدا نگاه دارند. به عنوان مثال چون من باید یکشنبه‌ها را موعظه کنم، شنبه را روز آرامی خود می‌دانم، همانطور که هر کودکی تعطیل آخر هفته را روز استراحت محسوب می‌کند. خدا احتیاجات ما را می‌داند. خادمین و مبشرین غالباً به من می‌گویند که هیچ روز استراحتی ندارند و چون در کار خدا مشغولند نیازی به استراحت و تعطیلی ندارند. این یک اشتباه است. وقتی خدا دستورات بنای خیمه عبادت را به موسی می‌داد، صریحاً به روز سبت اشاره نمود و کار کردن در آن روز را قدغن فرمود. موسی نیز در شرح و تفسیر این دستور خدا، خطاب به بنی‌اسرائیل اظهار داشت که در آن روز حتی نباید آتشی در مسکن‌های خود روشن کنند. سازندگان خیمه، علی‌رغم غیرت و عجله خود برای ساختن آن محل عبادت، مجبور بودند که روز آرامی و استراحت را رعایت نمایند. این فرمان به کشیشان و سایر خادمین مسیحی نیز مربوط می‌شود و در این مورد تفاوتی بین اینها و آن بناکنندگان خیمه وجود ندارد.

امور غیرمنتظره و کارهای ضروری

شاید بپرسیم که انجام چه کاری در روز سبت الهی جایز است؟ پاسخ این است که باید به دلیل و هدف کار نگاه کرد. البته امور غیرمنتظره و کارهای ضروری را باید مستثنی شمرد. منظور از کارهای ضروری همان اموری است که عیسی به آنها به عنوان بیرون بردن و سیراب کردن گاو یا الاغ در روز سبت اشاره نمود (لوقا ۱۳: ۱۵). نگهبانان، نیروهای انتظامی و پلیس، کارکنان وسایل نقلیه عمومی و بسیاری اشخاص دیگر در همین زمره هستند و کارکردنشان در روز سبت نیز ضروری است. منظور از امور غیرمنتظره هم آن دسته از کارهایی است که مسیح آنها را بیرون آوردن گاو یا الاغ از درون پاه نامید (لوقا ۱۴: ۵). بیماری، آتش سوزی یا سایر حوادث غیرمترقبه، از این قبیل هستند.

کارفرمایی همیشه کارمند مسیحی خود را مجبور می‌کرد که روز یکشنبه را کار کند و به او می‌گفت: «آیا در کتاب مقدس تو نوشته نشده که اگر الاغ در روز سبت در چاه افتاد باید بیرونش بیاوری؟» روزی آن مسیحی پاسخ داد: «بله، اما اگر الاغ من عادت داشته باشد که همیشه در روز سبت در همان چاه بیفتد، یا چاه را پر خواهم کرد و یا الاغ را خواهم فروخت.» هر کس باید در وجدان خود امور ضروری را از غیر ضروری تشخیص دهد. هر کس باید یک روز در هفته تعطیل باشد و دست از کار بکشد. در غیر این صورت زندگی‌اش خسته‌کننده و ملالت‌آور خواهد شد.

سفر کردن در روز سبت

به نظر من استفاده از درشکه یا اتومبیل در روز سبت کار صحیحی نیست. حتی در مورد به کلیسا آمدن هم بهتر است پیاده حرکت کنیم. ما نباید دیگران را هم در شکستن روز سبت با خود همراه کنیم و یا آنان را مجبور نماییم که در گناه ما شریک شوند، حتی اگر آنها درشکه‌چی یا راننده باشند. شاید در روز دآوری، همین سفرهای قانون‌شکنانه ما در روز آرامی، گریبان ما را بگیرند و حتی با رعایت نکردن این فرمان چهارم، دیگران را هم در ترمرد خود سهیم ساخته باشیم.

معامله و تجارت در روز سبت

هستند بسیاری که رعایت روز سبت را فدای کسب پول بیشتر می‌کنند. این کار، گناه جدیدی نیست. در زمان عاموس هم بودند کسانی که می‌گفتند: «غره ماه کی خواهد گذشت تا غله را بفروشیم و روز سبت، تا انبارهای گندم را بگشاییم» (عاموس ۸: ۵). همیشه مردمان حریص و طماعی پیدا می‌شوند که این حکم خدا را به خاطر پول و ثروت زیاد زیر پا گذارند. بعضی‌ها از این کار سود سرشاری می‌برند، اما این کار، لطمات جبران‌ناپذیری در پی دارد. لکوموتیو رانان، هفت روز هفته را به کار مشغولند و حتی یک روز، صدای سوت قطار خاموش نمی‌شود، ولی همین لکوموتیو رانان، در سن پنجاه یا شصت سالگی از شدت کار و فعالیت، چشم از جهان فرو می‌بندند. تجار، روز یکشنبه را در سفر می‌گذرانند تا دوشنبه و اول هفته را به موقع در محل کار خویش حاضر باشند، اما خدا کار آنها را برکت نمی‌دهد. کار و فعالیت برای انسان لازم است و خدا دستور داده که «شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور»، اما کار بیش از حد و عدم رضایت روز آرامی، عواقب ناگواری در پی دارد.

ضروری و مفید

در نتیجه بازایستادن از کار در روز سبت، تأثیر نیکو در سلامتی و شادی جامعه مشاهده خواهد شد. لازم است که بدن پس از شش روز کار، یک روز به استراحت و تجدید قوا پردازد. این امر ثابت شده که هر انسان، اگر شش روز کار کند بازده بیشتری از کار مداوم هفت روز هفته خواهد داشت. «لرد بیکونزفیلد» اظهار داشته است: «از میان تمام دستورات خدا، الهی‌ترین آنها همین قانون حمایت از یک روز استراحت انسان در هفته است. به نظر من، این با ارزش‌ترین برکتی است که نصیب انسان شده است. این قانون، اساس تمدن به شمار می‌آید و اگر رعایت نشود، حتی سلامتی جسمانی مردم هم در خطر خواهد افتاد.» آقای «گلاستون» به یکی از دوستانش گفته بود که رمز عمر طولانی‌اش این است که برخلاف ایرادات سایرین، او هرگز آرامی روز سبت را فراموش نکرده و در هفته یک روز را به استراحت جسمانی و روحانی پرداخته است. این فرمان، حتی در قانون اساسی و برای شخص رئیس‌جمهور نیز ملحوظ شده است. بدن‌های ما محتاج استراحت هستند. هیچ کس نمی‌تواند به طور ممتد و طولانی، سبت را بشکند، چون از نظر جسمی و فکری لطمه شدیدی خواهد خورد. همه آنچه که در مورد نیاز بدنی انسان‌ها به استراحت بیان شد، در مورد حیوانات هم مصداق دارد. خدا، حیوانات را فراموش نکرده و به فکر استراحت آنها هم بوده، پس ما نیز نباید از رعایت این اصل غفلت ورزیم.

۲- پرداختن به وظایف روحانی

ولی توجه داشته باشید که «استراحت و آرامی» به معنی تنبلی و بیکاری نیست. هیچ کس از طولانی شدن مدت بی‌کاری اش لذت نمی‌برد. به تعطیلات رفتن، به این معنی نیست که کسی در تمام اوقات روز دراز بکشد و هیچ کاری نکند. یک فکر سالم، حتماً کاری برای انجام دادن پیدا می‌کند. شیطان همواره با مودی‌گری آماده است تا تنبلی را به فساد بکشد. بهترین راه برای پرهیز از افکار بد و وسوسه، پرداختن به وظایف روحانی است. ضمن پرداختن به این مسأله، باید از افراط هم اجتناب ورزیم. از یک سو، بخصوص در زمان مسیح و توسط فریسیان، درباره رعایت روز سبت سختگیری‌های بسیار می‌شد که اصلاً با روح کلام خدا مطابقت نداشت. اینگونه سختگیری‌ها، بیش از آنکه نفع داشته باشد، ضرر دارد. این امر موجب انزجار مردم می‌شود و سبت را یک زحمت و بار سنگین می‌سازد. از سوی دیگر، بی‌بند و باری و بی‌توجهی کامل به روز سبت، موجب بی‌حرمتی آشکار نسبت به آن می‌گردد. به یاد دارم که در ایام کودکی‌ام، روز سبت از غروب شنبه شروع می‌شد و تا غروب یکشنبه ادامه می‌یافت. ما بچه‌ها به پایان یافتن آن روز، فریاد شادی سر می‌دادیم، چون بدترین روز هفته محسوب می‌شد. اکنون ایمان دارم که این روز را می‌توان بهترین روز هفته ساخت. بچه‌ها باید طوری بار آیند که در آینده بهترین خاطرات خود را از روزهای یکشنبه و رفتنشان به کلیسا به یاد داشته باشند.

عبادت دسته‌جمعی

روز یکشنبه را روز فعالیت روحانی خود به شمار آورید. قبل از هر چیز، شرکت در عبادت دسته‌جمعی است. متأسفانه بین عقاید و اعمال ما تفاوت آشکاری به چشم می‌خورد. در صبح روز یکشنبه، در بسیاری از خانواده‌ها بحث و تصمیم‌گیری جهت رفتن یا نرفتن به کلیسا وجود دارد. در حالی که در سایر روزهای هفته هیچ بحثی درباره رفتن یا نرفتن به سر کار مشاهده نمی‌شود. روزی یک کشیش که یکی از اعضا را به خاطر حاضر نبودن در کلیسا ملامت می‌نمود، به وی گفت: «هیچگاه ندیده‌ام که از رفتن به بازار غیبت کنی.» آن عضو پاسخ داد: نبه، چون به خاطر شغلم مجبورم به بازار بروم.» بدون عبادت کلیسایی، کلیسا به عنوان یک سازمان مرئی بر روی زمین وجود نخواهد داشت. آزادی ایمان به این معنی نیست که وظایف روحانی و کلیسایی خود را ندیده بگیریم. ذات انسان به حدی خیانتکار است که همیشه برای تخطی ورزیدن از وظایف، میل و بهانه کافی پیدا می‌کند. انسان گناهکار چنانچه اجباری نداشته باشد، در خود نیازی به حضور در عبادت کلیسایی نخواهد دید. دعای شخصی و خانوادگی اگر واقعا به صورت عادت درنیامده باشند، ادامه پیدا نمی‌کنند.

یک خاطره

به خاطر می‌آید که در کودکی همیشه مادرم را سرزنش می‌کردم که چرا روز یکشنبه مرا به کلیسا می‌فرستد. حتی یک روز کشیش کلیسا شخصی را به دنبال من فرستاد تا مرا که در سالن خوابیده بودم، بیدار کند و به جلسه ببرد. برای من بسیار دشوار بود که بعد از شش روز کار سخت در مزرعه، روز هفتم را به شنیدن موعظه‌ای اختصاص دهم که از آن هیچ نمی‌فهمیدم. در بچگی فکر می‌کردم که اگر بزرگ شوم هرگز قدم به کلیسا نخواهم گذاشت، ولی این عادت طوری در من ریشه دوانید که نتوانستم آن را ترک کنم. وقتی که در سن جوانی با رفتن به کلیسا، مسیح را یافتم و به او ایمان آوردم، با خود گفتم: «مادر، از تو متشکرم که حتی برخلاف میل من، مرا به کلیسا می‌بردی.» والدین گرامی، اگر می‌خواهید فرزندان‌تان رشد صحیح داشته و شما را احترام کنند، به آنها یاد بدهید که روز سبت خداوند را رعایت نمایند. اجازه ندهید که یکشنبه‌ها را به خوشگذرانی با دوستان ناباب بگذرانند، چون چیزی نخواهد گذشت که خواهید دید شما را لعنت می‌کنند. هیچ نمایی از این زیباتر نیست که والدین را دست در دست فرزندان‌شان ببینیم که به سوی کلیسا می‌روند. شاید بچه‌ها در حال حاضر چیزی از موعظه نفهمند، اما همین عادت رفتن به کلیسا در وجود آنها ریشه دوانیده و در آینده به نجاتشان می‌انجامد.

البته رعایت روز سبت باید چیزی بیش از یک عادت یا وظیفه خسته‌کننده باشد. بعضی‌ها تمام روز یکشنبه را در جلسات کلیسایی و دعای شخصی می‌گذرانند به طوری که در پایان روز، خسته و کوفته و بدون بهره بردن از آرامی و استراحت الهی باقی می‌مانند. تعداد جلسات کلیسایی را باید مناسب با توانایی اعضا ترتیب داد تا باری بر دوششان نباشد. رعایت سبت فقط شرکت در جلسات عبادت نیست. به بنی اسرائیل تعلیم داده شده بود که علاوه بر عبادت در روز سبت، آن را در خانه‌های خود هم حفظ نمایند. خانه و محیط آن که بزرگترین تأثیر را بر بچه‌ها و تمام خانواده دارد، باید مرکز اصلی آرامی و استراحت سبت باشد.

رعایت سبت در خانواده

ارمیای نبی، خانواده‌های بی‌خدا را در زمره بت‌پرستان و بی‌دینان می‌شمارد: «غضب خویش را بر امت‌هایی که تو را نمی‌شناسند، بریز و بر قبیله‌هایی که اسم تو را نمی‌خوانند، زیرا که ایشان یعقوب را خوردند و او را بلعیده تباه ساختند و مسکن او را خراب نمودند» (ارمیا ۱۰: ۲۵). بسیاری از مادران در نامه‌های خود خطاب به من چاره‌جویی کرده‌اند که چطور می‌توانند بچه‌های خود را به سبت علاقه‌مند کنند. آنها نوشته‌اند که بچه‌هایشان همیشه از روز یکشنبه و وظایف سنگین آن ابراز انزجار نموده‌اند. در حالی که این روز باید شادترین روز آنان باشد. به این منظور عبادت خانوادگی شما باید مخصوصاً برای بچه‌ها جالب و جذاب باشد. از آنها بخواهید که آیه‌ای را حفظ کنند یا ماجرای را از کتاب مقدس به خاطر بسپارند. در روزهای یکشنبه، وقت بیشتری را صرف رسیدن به بچه‌های خود بکنید. با آنها به پیاده‌روی رفته از رفتار و حالات خود نشان بدهید که سبت روز آرامی و شادی است. بچه‌ها به زودی این حالات را جذب خواهند نمود. با بچه‌ها درباره امور روحانی صحبت کنید، بدون اینکه وظیفه یا کاری اجباری را بر آنها تحمیل کرده باشید. حتی می‌توانید با استفاده از بازی‌های کتاب مقدسی و انواع مسابقات و سرگرمی‌های روحانی، ذهن فعال و مشتاق آموختن بچه‌ها را به سوی تفکر روحانی بکشانید. کاری کنید که بچه‌ها در طول هفته مشتاق رسیدن روز یکشنبه باشند.

رعایت شخصی سبت

رعایت سبت، فقط در عبادت دسته‌جمعی یا خانوادگی نیست. هر شخص باید وقتی را در روز یکشنبه صرف بررسی اوضاع روحانی و شخصی خود بکند. دعا، تفکر و قرائت کتاب مقدس را نباید فراموش نمود. شش روز را صرف رسیدگی به امور جسمانی خود می‌کنیم، جسمی که فانی و ناپایدار است. آیا نباید روز هفتم را به بررسی اوضاع روحانی خود اختصاص دهیم، روحی که ابدی و جاویدان است؟ آیا اگر خدا بخواهد روز هفتم را در مشارکت شخصی با او بسر ببریم، چیزی زیادی خواسته است؟ اگر موقعیت شما اجازه می‌دهد، می‌تواند در امور روحانی هم فعالیت شخصی داشته باشید. به عنوان مثال در کلاس‌های کانون شادی تدریس کنید یا بیماران را ملاقات نمایید. همانطور که گناه بدترین توهین به روز سبت به شمار می‌آید، اعمال نیکو هم بهترین شیوه رعایت آن هستند. در این دنیای پر از احتیاج، راه‌های گوناگونی برای اعمال نیکو وجود دارند. کاری کنید که آرامی سبت شما در زندگی کنونی، واقعا بیعانه همان آرامی و برکاتی باشد که برای آینده ایمانداران ذخیره شده است. آیا برای زندگی مسیحی خود طالب قوت روح الهی هستید؟ آیا برکات آسمانی را برای خود می‌خواهید؟ آیا مایل هستید نجات انسان‌ها را ببینید؟ پس در کار خدا سهیم باشید و از انحرافات که بخصوص در روزهای یکشنبه در جامعه رایج‌اند، پرهیزید.

برکت یا لعنت؟

رعایت نکردن سبت، تمام قوم و ملت را دچار لعنت می‌سازد. هنگامی که بنی‌اسرائیل وارد سرزمین موعود شدند، خدا به آنها فرمود که در سال هفتم به زمین استراحت بدهند، چون او در همان سال هفتم، به اندازه تمام شش سال گذشته به آنها و به محصول زمینشان برکت خواهد داد. آنها به مدت ۴۹۰ سال این قانون را زیر پا گذاشتند، اما نبوکدنصر آمد و آنها را به مدت ۷۰ سال به اسیری برد و در حقیقت زمین آنها ۷۰ سال سبت و آرامی را که باید می‌داشت، به دست آورد. هفتاد سال اسارت قوم در حقیقت مجموع همان یک سال سبت در هر هفت سال به شمار می‌آمد. قوم خدا با رعایت نکردن این قانون، مجبور به اطاعت از آن شد. یا باید روز خدا را به او داد و یا اینکه باید لعنت بی‌اطاعتی را چشید.

از سوی دیگر حفظ و رعایت روز سبت، برکت را به دنبال دارد: «اگر پای خود را از سبت نگاه داری و خوشی خود را در روز مقدس من بجا نیآوری و سبت را خوشی و مقدس خداوند و محترم بخوانی و آن را محترم داشته به راه‌های خود رفتار نمایی و خوشی خود را نجویی و سخنان خود را نگویی، آنگاه در خداوند متلذذ خواهی خواهی شد و تو را بر مکان‌های بلند زمین سوار خواهم کرد و نصیب پدرت یعقوب را به تو خواهم خورانید، زیرا که دهان خداوند این را گفته است» (اشعیا ۵۸: ۱۳ و ۱۴). برای نجات جامعه و کشورمان، محتاج مردان و زنانی هستیم که سبت را آنطور که خداوند فرمان داده است، محترم و مقدس نگاه دارند. ما محتاج کسانی هستیم که در هر شرایطی برای انجام آنچه که صحیح است، بایستند. برای قانون خدا بایستید و برکت او را خواهید دید. شنا کردن در مسیر رودخانه و مطابق میل عموم، آسان است، اما شنا کردن برخلاف مسیر آب را باید بیاموزیم. باید بتوانیم برخلاف فشار عمومی و فقط برای انجام اراده و دستور خدا بایستیم. ای شکننده سبت، آیا حضری در ترازوی الهی سنجیده شوی؟

«پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد دراز شود» (خروج ۲۰: ۱۲). با در نظر گرفتن این فرمان هم ما در دوره بدی بسر می‌بریم. واقعا اینطور به نظر می‌رسد که این روزها همان ایامی است که پولس رسول به آنها اشاره دارد: «اما این را بدان که در ایام آخر، زمان‌های سخت پدید خواهد آمد، زیرا که مردمان، خودپرست خواهند بود و طماع و لاف زن و متکبر و بدگو و نامطیع والدین و ناسپاس و ناپاک و بی‌الفت و کینه دل و غیبت‌گو ناپرهیز و بی‌مروت و متنفر از نیکویی...» (دوم تیموتاؤوس ۳: ۱-۵). امروز اگر پولس رسول زنده بود، مصداق این نوشته‌های را به چشم خود می‌دید. الان شاید بیشتر از هر جای دیگر در دنیا، مردم مغرب زمین نسبت به والدین خود بی‌احترامی روا می‌دارند و این حکم الهی را پایمال می‌کنند. بسیاری از فرزندان نسبت به والدین خود با تحقیر و اهانت رفتار می‌کنند و به التماس‌های آنها نیز هیچ وقعی نمی‌گذارند. هر جوان، بیشترین توجه را از والدینش می‌بیند. آنها از او مراقبت می‌کنند و هر چه می‌خواهد در اختیارش می‌گذارند، اما همان جوان، در اثر معاشرت بد و فقط در طی چند هفته ممکن است از آغوش خانواده جدا شود. بسیاری از دوشیزگان جوان، به هنگام ازدواج، اعتنایی به نظر والدین خود نمی‌کنند و خود را دچار یک زندگی تلخ می‌سازند. نتیجه تمام بی‌توجهی‌های فرزندان نسبت به والدین، تباهی است، مگر اینکه توبه کنند.

ارزش خانواده

چهار فرمان اول در مورد رابطه ما با خدا بودند. آن فرمان‌ها به ما می‌گفتند که خدا را چگونه و در چه وقت پرستیم و ما را از بی‌احترامی و ناپاکی در گفتار و کردار، برحذر می‌داشتند. اکنون خدا به روابط ما با همدیگی می‌پردازد و جالب اینکه ابتدا از زندگی خانوادگی شروع می‌کند. خدا می‌خواهد وظایف ما را نسبت به همسایه‌مان گوشزد کند، اما در این کار، قبل از هر چیز می‌گوید که رفتار پسرها و دخترها در خانه باید چگونه باشد، نه اینکه حکام چطور باید فرمانروایی کنند، سربازان چگونه باید بجنگند یا تجار به چه نحو باید تجرات کنند! این نکته را می‌توان مشاهده نمود که اگر روابط خانوادگی در خانه‌ای صحیح باشد، اعضای آن خانواده در اطاعت از تمام احکام مربوط به خدا و دیگران هم موفق خواهند بود. تا زمانی که بچه‌ها به سن درک و تشخیص نرسیده‌اند، والدین از بسیاری جهات در قبال آنها در جای خدا هستند. اگر بچه‌ها نسبت به پدر و مادر خود صادق باشند، در برابر خدا نیز از خود صداقت نشان خواهند داد. خدا در فیض و آفرینش خود، روابط انسانی را به عنوان نشانه‌ای از روابط ما با خود به تصویر می‌کشد. خدا، پدر آسمانی است و ما فرزندان او.

از سوی دیگر، اگر کسی نیاموزد که در خانواده‌اش مطیع و احترام‌گذار باشد، در جامعه نیز قانون‌شکن و یاغی خواهد بود. رفتار انسان‌ها از وضع قلبی‌شان سرچشمه می‌گیرد و قلب شخص نیز در خانواده شکل می‌گیرد. حالت رشد درخت به این بستگی دارد که وقتی فقط یک نهال بود، شاخه‌هایش را چگونه بسته بودند. «پدر و مادر خود را احترام نما.» منظور از «احترام نما» چیزی بیشتر از اطاعت کردن است. اطاعت یک بچه ممکن است از ترس هم باشد. فرمان پنجم احترامی می‌طلبد که شامل محبت، عاطفه، قدرشناسی و ادب باشد. گفته شده که در مشرق زمین، کلمات «پدر» و «مادر» به کسانی هم اطلاق می‌شد که از نظر سن، حکمت و موقعیت اجتماعی یا مذهبی، مقام والایی داشتند. پس وقتی به بنی‌اسرائیل گفته می‌شد که باید پدر و مادر خود را احترام کنند آنها درمی‌یافتند که باید به تمام بزرگان خود احترام گذارند و بیش از همه به والدینشان. در دنیای امروز هم احتیاج داریم که همین اصل و فرمان را مجدداً بیاموزیم. بی‌بند و باری و یاغیگری نسل امروز نتیجه طبیعی رشد در جامعه و خانواده‌ای است که نسبت به بزرگتر خود، احساس احترام نمی‌کند.

مادر خود را احترام نما

به این مطلب مهم هم باید دقت کنیم که این فرمان شامل احترام به مادر نیز می‌شود، در حالی که حتی در جهان امروز هم در بسیاری از کشورها برای زنان چندان ارزشی قائل نیستند. چند سال پیش هنگامی که در فلسطین بودم، زیباترین دختر توسط پدرش و در مقابل یک الاغ به فروش می‌رسید. در بسیاری از ملل قدیمی، والدین به محض رسیدن به مرز پیری و ناتوانی، در جای دورافتاده‌ای رها می‌شوند تا بمیرند. حتی امروز هم در جوامع عقب مانده و به

دور از تمدن، چنین اعمالی مشاهده می‌شود. در این فرمان پنجم می‌توانیم دست خدا را مشاهده کنیم که بر حقوق والدین و بخصوص بر ارزش زن به عنوان مادر، تأکید می‌ورزد. ما باید به همین حقایق قدیمی بازگردیم. ای فرزند، شاید این فرمان را دست کم بگیری و یا به آن بخندی، اما بدان که خدا حکم خود را اعلام فرموده و تو را از آن گریزی نیست. اگر به سوی این فرمان بازگشت نماییم، قوت و برکت خواهیم داشت.

لعنت یا برکت دنیوی؟

من کاملاً اعتقاد دارم که اوضاع دنیوی ما به این بستگی دارد که آیا به این فرمان پنجم عمل می‌کنیم یا خیر. «ای فرزندان، والدین خود را در خداوند اطاعت نمایید، زیرا که این انصاف است. پدر و مادر خود را احترام نما که این حکم اول با وعده است، تا تو را عافیت باشد و عمر دراز بر زمین کنی» (افسسیان ۶: ۱-۳). «پدر خود را و مادر خود را حرمت دار، چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است، تا روزهایت دراز شود و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، نیکویی باشد» (تثنیه ۵: ۱۶). «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید» (تثنیه ۲۷: ۱۶). «هر که پدر و مادر خود را لعنت کند، چراغش در ظلمت غلیظ خاموش خواهد شد» (امثال ۲۰: ۲۰).

برای تأیید این اصل می‌توان آیات بسیار دیگری هم از کتاب مقدس آورد. تجربه هم ما را به صحت این اصل می‌رساند. عموماً پسری خوب و با محبت، از فرزندی ناخلف و عصیان‌گر بهتر از کار درمی‌آید. اطاعت و احترام نسبت به خانواده به احترام در مقابل رئیس و کارفرما هم منتج می‌شود و شخص را به خصایل نیکوی بسیار می‌آراید. چنین فرزندی می‌تواند به عنوان یک فرد جامعه، وظایف خود را به نحو احسن انجام داده و تا به پیری نیز از رضایت دیگران برخوردار باشد. بی‌احترامی و بی‌اطاعتی نسبت به خانواده، معمولاً اولین قدم شخص در سقوط وی به شمار می‌آید. بسیاری از جنایتکاران در اعترافات خود اظهار داشته‌اند که بذر شرارت، در بی‌احترامی نسبت به خانواده در قلبشان کاشته شده است. من در عمر خود این واقعیت را به چشم خویش مشاهده کرده‌ام که هیچ کس بون احترام به پدر و مادر، در زندگی‌اش پیشرفت نخواهد کرد.

ای مرد جوان، ای دختر جوان، رفتار تو با والدینت چگونه است؟ از پاسخی که به این سؤال بدهی من هم قادر خواهم بود که بگویم در زندگی‌ات موفق خواهی شد یا نه! وقتی می‌بینم جوانی درباره پدر و مادر سفید موی خود با اهانت و تحقیر سخن می‌گوید پیش خود می‌اندیشم که وی در سرایشی سقوط به پستی قرار گرفته است. رابطه یک فرد با والدینش چه خوب باشد و چه بد، می‌تواند نمایانگر ایمان و اتقاد مذهبی وی به شمار آید. بر روی زمین، برتر از پدر و مادر مهربان، کسی نیست که شایسته محبت و احترام ما باشد. اگر والدین شما در زمانی که در قید حیات هستند، نتوانند از توجه و احترام شما برخوردار شوند، پس برای آن همه زحمت و فداکاری که در راه بزرگ کردن شما متحمل شده‌اند، چه پاداشی خواهند یافت؟ به یاد آورید وقتی که کودک بودید، چگونه از شما مراقبت می‌کردند و شما را دوست می‌داشتند.

محبت مادر

زمانی را که در بچگی مریض می‌شدید، به خاطر آورید؟ آیا در چنان مواقعی مادرتان نسبت به شما بی‌توجهی می‌کرد؟ آیا او حاضر می‌شد که خود استراحت کند و ایستادن بر بالین شما را به شخص دیگری بسپارد؟ مادرتان نگاه خود را به چشمان بیمار شما می‌دوخت، با کوچکترین ناله بر بالای سرتان حاضر می‌شد و به پاک کردن عرق از گونه‌ها و پیشانی تب‌آلودتان می‌پرداخت. مادر، صمیمانه حاضر است بیماری طفل خویش را بر بدن خود بگیرد تا بچه‌اش سالم بماند. محبت مادر، حد و مرزی نمی‌شناسد. برای او تفاوتی ندارد که فرزندش به قعر چه فسادی سقوط کرده یا چقدر ولخرج و بی‌بند و بار شده است. یک مادر هرگز نمی‌تواند فرزندش را از قلبش بیرون کند. شاید حتی چون متمرّد شده‌اید، مادرتان شما را بیشتر دوست بدارد. یک مادر مهربان می‌تواند با رشته‌های غیرفانی محبت، فرزند متمرّدش را به سوی خود بشکاند.

فرزند قدرشناس

زمانی که در انگلستان بودم، در مورد مردی که ادعای مسیحی بودن می‌کرد مطلبی خواندم. وی به خاطر اینکه حاضر نشده بود مراقبت از پدر پیر خویش را بر عهده گیرد، به دادگاه احضار شده بود. او پدرش را مجبور کرده بود که در

جایی کار کند. برای شخصی که توان امرار معاش دارد بهتر است به همان نان خشک و آب مختصر قناعت کند، اما به کار پدر و مادرش راضی نشود. عجیب اینکه شخص مذکور ادعای مسیحی بودن هم می‌کرد! خدا بر چنین مسیحیان بی‌ایمانی رحم کند! یکی از دوستان من می‌گفت که مرد فقیری، پسر خود را به یک مدرسه در شهر فرستاده بود. روزی آن مرد مقداری چوب را به شهر حمل می‌کرد تا احتمالاً مخارج تحصیلی پسرش را تأمین نماید. در همان حال پسر او همراه با دو تن از دوستانش در حالی که لباس‌های مرتبی پوشیده بودند از آن سوی خیابان قدم زنان به جلو آمدند. پدر وقتی پسرش را دید به قدری خوشحال شد که چوب‌ها را به کناری گذاشت و به طرف پسرش رفت. پسر که از شغل پدر و لباس‌های کهنه او پیش دوستانش خجالت می‌کشید، خود را به کناری کشید و به پدرش گفت: «من تو را نمی‌شناسم.» آیا چنین جوانی در زندگی‌اش کامیاب خواهد شد؟

جوان دیگری را می‌شناسم که در شیکاگو در کانون شادی کلیسا بود. پدر او مردی دائم‌الخمر بود و مادرش رختشویی می‌کرد تا مخارج تحصیل چهار فرزندش را تأمین کند. جوان مورد نظر، بزرگترین فرزند خانواده بود و من به آینده او خیلی اطمینان داشتم. تا اینکه روزی ثابت کرد که نظر من اشتباه بوده است. شنیدم که یکی از هم شاگردی‌هایش او را در کنار مادرش و در برابر خانه کهنه‌شان دیده بود و روز بعد از او پرسیده بود که آن زن که پیشش ایستاده بود که بود. مرد جوان پاسخ داده بود که آن زن، خدمتکار اوست. با خود گفتم: «مرد بیچاره! دیگر هیچ امیدی برای وی نیست که آینده درخشانی داشته باشد. این ماجرا مربوط به سال‌ها پیش بود. من همیشه به مسیر زندگی آن جوان دقت می‌کردم. امروز می‌بینم که او در تمام این سال‌ها پایین‌تر و پایین‌تر رفته و اکنون موجود بدبختی است. معلوم بود که در زندگی سقوط خواهد کرد، چون مادرش را تحقیر کرده بود. مادری که با آن همه زحمت و فداکاری، اسباب تحصیل او را فراهم می‌کرد.

سال‌ها پیش در مورد زن فقیری شنیدم که پسرش را به مدرسه و دبیرستان فرستاده بود. وقتی که آن پسر می‌خواست فارغ‌التحصیل شود به مادرش نامه نوشت تا به آنجا بیاید و در مراسم شرکت کند، ولی آن زن برای پسرش پیغام فرستاد که نمی‌تواند بیاید، چون تنها لباس مناسبی را که داشت، کهنه و مندرس شده بود. او نگران بود که مبادا موجب شرمندگی پسرش بشود. آن پسر جواب داد که به لباس پوشیدن مادرش توجهی ندارد فقط می‌خواهد که او حتما در آنجا حاضر باشد و بالاخره آنقدر اصرار کرد که مادرش آمد. او در ایستگاه به استقبال مادرش رفت و او را در جای مناسبی اسکان داد. در روز جشن فارغ‌التحصیلی، او همراه مادرش که لباس مندرسی پوشیده بود تمام طول راهرو را پیمود و مادرش را در ردیف اول نشانید. وقتی که در بهت و حیرت مادر، جایزه شاگرد اول کلاس به همان پسر داده شد، وی خم شده مادرش را بوسید و گفت: «مادرف این هم جایزه. این جایزه مال توست. اگر تو نبودی من به اینجا نمی‌رسیدم.»

با یک نظر اجمالی به کتاب مقدس درمی‌یابیم که مسیح هم در تقویت بخشیدن به فرمان پنجم، نقش بسزایی داشت. شاید در اناجیل نتوانیم اشاره به سی سال زندگی مسیح قبل از سه و نیم سال خدمت وی بیابیم، اما سر آن عمر سی ساله در این آیه نهفته است: «پس با ایشان روانه شده به ناصره آمد و مطیع ایشان می‌بود» (لوقا ۲: ۵۱). مسیح هنگامی که بر صلیب به مادر خود می‌اندیشید، نمونه‌ای از قدرشناسی فرزند را به ما نشان می‌دهد. او فریسیان زمان خود را محکوم می‌کرد که چرا این حکم را رعایت نمی‌کنند: «در جواب ایشان گفت نیکو اخبار نمود اشعیا درباره شما ای ریاکاران چنانکه مکتوب است، این قوم به لب‌های خود مرا حرمت می‌دارند، لیکن دلشان از من دور است. پس مرا عبث عبادت می‌نمایند، زیرا که رسوم انسانی را به جای فرایض تعلیم می‌دهند... پس به ایشان گفت که حکم خدا را نیکو باطل ساخته‌اید تا تقلید خود را محکم بدانید. از این جهت که موسی گفت، پدر و مادر خود را حرمت دار و هر که پدر یا مادر را دشنام دهد، البته هلاک گردد، لیکن شما می‌گویید هر گاه شخصی به پدر یا مادر خود گوید آنچه از من نفع یابی قربان، یعنی هدیه برای خداست و بعد از این او را اجازت نمی‌دهید که پدر یا مادر خود را هیچ خدمت کند. پس کلام خدا را به تقلیدی که خود جاری ساخته‌اید، باطل می‌سازید و کارهای مثل این، بسیار بجا می‌آورد» (مرقس ۷: ۶-۱۳).

در جایی می‌خواندم که چینی‌های بت‌پرست، رسمی دارند که دانستن آن موجب شرمندگی کشورهای به اصطلاح مسیحی می‌شود. در صبح هر روز اول سال نو، هر مرد و پسری که در آن کشور زندگی می‌کند از امپراطور گرفته تا یک رعیت ساده، باید به دیدار مادر خویش برود و بسته به موقعیت و توان مالی خود، هدیه‌ای برای وی ببرد. او باید از مادرش به خاطر هر چه که برایش کرده تشکر کند و از وی بخواهد که در سال جدید هم او را همچون گذشته

مشمول رحمت‌ها و عنایات خویش قرار دهد. «آبراهام لینکلن» همیشه می‌گفت: «هر چه را که دارم مدیون مادرم هستم.» من ترجیح می‌دهم که صد بار بمیرم، اما بی‌احترامی و رفتار تمسخرآمیز فرزندانم را نسبت به خودم نینم. احترام آنها نسبت به من برایم هزار بار بیشتر از احترام همه دنیا ارزش دارد. کسی که چنین قدر و اعتباری به دست آورد، هرگز در زندگی شکست نخواهد خورد.

یک نصیحت

مرد جوان، اگر والدین تو هنوز در قید حیات هستند، رفتار مهربانانه‌ای با آنها داشته باش. هر چه می‌توانی انجام بده تا آنها در سال‌های آخر زندگی، راحت و شاد باشند. این را به خاطر داشته باش که این فرمان پنجم تنها حکمی است که همیشه نمی‌توانی آن را انجام بدهی. تا زمانی که زنده هستی می‌توانی خدا را عبادت کنی، روز سبت را نگاه داری و سایر احکام را بجا آوری، ولی زمانی می‌رسد که می‌بینی پدر و مادرت در قید حیات نیستند. اگر در آن موقع دریابی که در زندگی آنها، آنطور که شایسته بود محبت و احترامشان نکرده‌ای، دیگر هیچ چیز نمی‌تواند احساس پشیمانی و تلخی وجودت را درمان کند. در آن صورت دیگر فرصت مجددی نخواهی داشت!

چند وقت است نامه‌ای به مادرت نوشته‌ای؟ چند ماه یا یک سال؟ می‌خواهی زندگی‌ات شبیه کدام یک از شخصیت‌های کتاب مقدس باشد، یوسف یا ابشالوم؟ یوسف تا وقتی که پدر پیرش را به مصر نیاورد، آرام نگرفت. او بعد از فرعون، بالاترین مقام را در مصر داشت. لباس‌های گرانبها می‌پوشید، علامت سلطنتی فرعون را بر بازو داشت، زنجیر طلایی بر سینه‌اش می‌درخشید و غلامان پیشاپیش او در معابر عمومی می‌دویدند تا به مردم هشدار دهند که تعظیم کرده و زانو زنند. یوسف با تمام مقام و موقعیتی که داشت، وقتی شنید پدرش یعقوب می‌آید، به سوی وی دوید. او از پدر پیر خود با آن لباس چوپانی‌اش، شرم‌منده نبود، اما ابشالوم کاملاً عکس این بود. آن مرد جوان با شورشی که برپا کرد قلب پدرش را شکست. می‌گویند حتی امروز هم هرگاه یهودیان از کنار ستون قبر ابشالوم عبور کنند، سنگی بر آن می‌اندازند تا نشان دهند که از بی‌احترامی وی نسبت به پدرش منجز هستند.

آیا حاضر هستید با این فرمان سنجیده شوید؟ اگر احترام پدر و مادر خود را حفظ نکرده باشید، ترازوی الهی بلافاصله نقصان شما را نشان خواهد داد. آیا از آنها بی‌اطاعتی کرده‌اید؟ آیا کوشیده‌اید که آنان را فریب دهید؟ آیا ظاهر آنها باعث سرشکستگی شما شده است؟ کلاً رفتار شما با پدر موقر و مادر مهربانتان چگونه است؟ شاید ادعا کنید که مسیحی هستید، ولی این را باید در عمل و در زندگی، ثابت نمایید. ایمان مسیحی از خانواده و از احترام به والدین آغاز می‌شود. دینی که اینگونه نباشد، فایده‌ای نخواهد داشت.

«قتل مکن» (خروج ۲۰: ۱۳).

معمولا با خود می‌گفتم: «صحت در مورد این حکم برای جماعتی که احتمالا یک نفر هم در میانش، تمایلی به ارتکاب آن ندارد و حتی فکرش را هم نمی‌کند، چه فایده‌ای دارد؟» اما در طول سال‌هایی که می‌گذشت، جنایت‌هایی را می‌دیدم که هر چند کشتن جسم یک نفر محسوب نمی‌شد، اما نوعی قتل بود. لازم نیست که حتما کسی را جسما بکشیم تا قاتل به شمار آییم. اگر چنان خشمگین شویم که آرزوی مرگ دیگران را داشته باشیم، از نظر خدا قاتل هستیم. خدا به قلب می‌نگرد و شخصی را که از برادرش متنفر باشد، قاتل و جانی محسوب می‌کند. ابتدا بیابید ببینیم که این فرمان ششم، چه مواردی را در بر نمی‌گیرد. به عنوان مثال، این حکم شامل کشتن حیوانات جهت مصارف غذایی یا غیره نمی‌شود. در دوره عهد عتیق، میلیون‌ها گوسفند و بره و کبوتر فقط در نظام قربانی شریعت موسی، ذبح شده‌اند. مسیح شخصا بره عید فصح را در شام آخر صرف نموده و در جاهای مختلف اناجیل به ما گفته شده که او ماهی نیز می‌خورد و آن را برای تناول عموم، برکت می‌داد.

همچنین این فرمان، مانع کشتن دزدان و جنایتکاران بخصوص در موارد دفاع از خود نیست. بعد از اینکه همین ده فرمان اعطا می‌شود، خدا اعلام می‌کند که اگر شخصی، دزد را در حین ارتکاب جرم به قتل رساند، از او بازخواست نخواهد شد (خروج ۲۲: ۲). مسیح هم به نوعی این دفاع از خود را تأیید می‌نماید: «اگر صاحب خانه می‌دانست که در چه پاسی از شب دزد می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب بزند» (متی ۲۴: ۴۳). این فرمان ششم، مجازات اعدام را هم ملغی نمی‌سازد. خود خدا در مورد شکستن هر یک از هفت حکم اول ده فرمان، مجازات مرگ را اعلام نموده، همانطور که در مورد سایر جنایات نیز. خدا پس از طوفان به نوح فرمود: «هر که خون انسان ریزد، خون وی به دست انسان ریخته شود» و علت این دستور برای امروز همان است که در آن دوره بود: «زیرا خدا انسان را به صورت خود ساخت» (پیدایش ۹: ۶).

آنچه که در این حکم منع شده است این است که شخصی، گستاخانه و از روی عمد، تحت شرایط و امیال شریانه، جان شخص دیگری را بگیرد. انسان به صورت خدا آفریده شده و ابدی است. ارزش یک انسان خیلی بیش از یک حیوان است و جان او را باید مقدس شمرد. اگر جان کسی گرفته شود، دیگر هیچ راهی برای جبران آن وجود نخواهد داشت. در سرزمین‌های قبایل وحشی و بت پرست، جان انسان مزیتی بر جان حیوانات ندارد. حتی در کشورهای مسیحی هم اشخاصی خودخواه و سنگدل پیدا می‌شوند که برای آنچه خدا با ارزش شمرده است، اهمیتی قائل نمی‌شوند. یکی از فلاسفه بی‌ایمان قرن ۱۸ گفته است: «در نظر خدا، همه چیزها ارزش برابر دارند و زندگی یک انسان با حیات یک مورچه هیچ تفاوتی ندارد. پس جنایت و قتل، چیزی نیست جز اینکه چند لیتر خون را زامجرای اصلی‌اش خارج سازیم!» برای چنین استدلالی، پاسخی نمی‌توان داد.

ارزش انسان

اجازه دهید بخشی از نوشته‌های «هاستینگز» را برای شما نقل کنم: «یکی از دوستان من در سال ۱۸۴۴ از جزایر فیجی دیدن نمود. در آن زمان در جزایری که هنوز در دست قبایل وحشی و خدانشناس بود، می‌دانید انسان چه ارزشی داشت؟ در برابر یک تفنگ کوچک، یک انسان فروخته می‌شد. یا فقط در ازای هفت دلار می‌شد انسانی را خرید و او را گرسنگی داد، شلاق زد، به کار کشید و یا حتی خورد! در آن جزایر، آدمخواری هم رواج داشت، البته کسانی را نمی‌خوردند که بدن و وجودشان آنقدر از تنباکو اشباع شده بود که قابل هضم نبودند، ولی اگر امروز به آنجا بروید، حتی در برابر هفت میلیون دلار هم نخواهید توانست که انسانی را خریداری نمایید. اکنون دیگر، انسانی در آن جزایر به فروش نمی‌رسد. می‌دانید چه چیزی باعث بروز این تفاوت شده است؟ الان بیش از ۱۲۰۰ کلیسای کوچک مسیحی در سراسر جزایر فیجی پراکنده‌اند و اهالی آنجا، کتابی را می‌خوانند که به آنها می‌گوید: «زیرا که خریده شده‌اید... نه به چیزهای فانی مثل نقره و طلا، بلکه به خون گرانبها... یعنی خون مسیح» (اول پطرس ۱: ۱۸-۱۹). از موقعی که اهالی فیجی این درس را آموخته‌اند، دیگر کسی در آنجا در معرض خرید و فروش قرار نمی‌گیرد. بسیاری به من می‌گویند که دنیا بهتر می‌شود. بله، اما باید مواظب باشیم، چون جوامع کشورهای مسیحی ما، از درون دچار جنایت و

قتل هستند. گفته می‌شود که در بین هیچ ملت دیگری بر روی زمین، به اندازه کشور امریکا جنایت روی نمی‌دهد. در عین حال در هیچ کشور دیگری نیز مثل امریکا اینقدر با سهل‌انگاری و بی‌تفاوتی با قاتلیم برخورد نمی‌شود!

خودکشی

نوع دیگری از قتل نیز وجود دارد که به میزان وحشتناکی در بین ما رشد می‌کند، یعنی خودکشی. بسیاری از اشخاص بی‌ایمان، خودکشی را راه چاره‌ای برای فرار از بدبختی و مشکلات زندگی می‌دانند، ولی متفکرین بشری که حتی ارسطو هم جزو آنهاست، اعلام می‌دارند که خودکشی، عملی غیرموجه و از روی ترس و زبونی است و تحت هیچ شرایطی نمی‌توان آن را پذیرفت. همانطور که حق نداریم جان دیگران را بگیریم و آنها را از زندگی محروم کنیم، در مورد خودمان نیز چنین اجازه و حقی به ما داده نشده است. در عهد عتیق، طول عمر نوعی برکت الهی محسوب می‌شد. در تمام تاریخ چند هزار ساله کتاب مقدسی، فقط به چهار خودکشی در عهد عتیق (شاؤول پادشاه، سلاح‌دار وی، اخیئوفل و زمری) و یک خودکشی در عهد جدید (یهودای اسخریوطی) اشاره شده که حتی یکی از موارد فوق نیز به شخصی نیکو و با ایمان مربوط نمی‌شود. خود شما به کتاب مقدس مراجعه کنید تا بدانید که آنها چگونه اشخاصی بودند.

سایر انواع قتل

اکنون مایلیم انواع دیگری از قتل را مطرح سازم که هر چند از نظر عمومی جنایت محسوب نمی‌شوند، اما در جامعه، قتل‌های رایجی هستند. کسی که با بی‌توجهی خویش فرزندش را به انحراف و جنایتکاری می‌کشاند، قاتل است. کسی که برای منافع حرام خود، گوش فاسد و غذای تقلبی را وارد بازار می‌کند، قاتل است. کسی که با فروش مشروبات الکلی، دیگران را به مرز جنون می‌کشاند به نحوی که دست به هر کاری می‌زنند، او نیز قاتل است. کارفرمایی که کارگران زیردست خود را در شرایط دشوار و به ناحق به بیگاری می‌کشاند و آنها را به سوی مرگ تدریجی رهنمون می‌سازد نیز قاتل به شمار می‌آید. هر کاری که پیامدش مرگ دیگران باشد، قتل و جنایت است. در سال ۱۸۹۲ زمانی که در انگلستان بودم، شخصی به من گفت که آنها (یعنی انگلیسی‌ها) بیشتر از ما (یعنی امریکایی‌ها) به قانون ارجح می‌گذارند. او گفت: «ما قاتلین را اعدام می‌کنیم، در حالی که در کشور شما از هر ۲۰ قاتل شاید فقط یکی مجازات شود.» به او پاسخ دادم: «این را قبول دارم، ولی قاتلینی هم هستند که در هیچ کشوری مجازاتی برایشان نیست. کسی که وارد خانه من می‌شود و برای دزدیدن پول‌هایم مرا به قتل می‌رساند، در برابر آن فرزند نامطیعی که با شرارت‌ها و بی‌احترامی‌هایش، والدین خود را ذره ذره می‌کشد، فرشته است. من این را فجیع‌ترین جنایت می‌دانم.»

چنین جنایاتی، تمام جامعه ما را در بر گرفته‌اند و هیچ مجازاتی هم برایشان مقرر نشده است. بسیاری از پدران و مادران، وقتی که می‌بینند فرزندانشان در راه‌های فاسد و شرارت‌آمیز گام برمی‌دارند و هیچ توجهی به اخطارهای والدینشان ندارند، از غصه می‌میرند. پسری که باعث بیماری و مرگ تدریجی مادرش می‌شود، قاتل و مقصر است و هیچ تفاوتی ندارد با کسی که با چاقو، شخص دیگری را کشته باشد. هر دو فرد مذکور، فرمان ششم را شکسته‌اند. اگر قرار می‌شد همه قاتلان اینچنین اعدام شوند، شاید نیمی از جوانان ما از بین می‌رفتند! رفتار شما با والدینتان چگونه است؟ آیا دارید آنها را می‌کشید؟ این فرمان ششم بلافاصله بعد از فرمان پنجم آمده که می‌گوید: «پدر و مادر خود را احترام نما.» سعی کنید که والدین شما در این سال‌های آخر عمر، راحت و خوشحال باشند. مبادا که وجود و رفتار شما، خاری در زندگی آنها باشد و مایه بدبختی و سرافکنندگی‌شان شوید. یک جنایتکار، در یک لحظه با شلیک گلوله به زندگی شخص دیگری خاتمه می‌بخشد، ولی یک فرزند نامطیع از او سنگدل‌تر است، چون روزها و ماه‌ها و سال‌ها به کارهای زجرآور و کشنده والدینش ادامه می‌دهد.

سخنان مسیح

بیا بید باز هم نگاهی به موعظه مسیح بر سر کوه داشته باشیم. او فرمود: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است، قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم شود، لیکن من به شما می‌گویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد مستوجب حکم باشد و هر که برادر خود را راقا (سخن اهانت‌آمیز) گوید مستوجب قصاص باشد و هر که احمق گوید، مستحق آتش جهنم بود، (متی ۵: ۲۱-۲۲). گناه قتل در این سخنان عیسی به سه قسمت طبقه‌بندی شده است: خشم پنهانی - سخنان طعنه‌آمیز و تمسخر آلود - اهانت و دشمنی علنی. یوحنا در رساله‌اش نوشته است: «هر که از برادر خود نفرت نماید قاتل است و می‌دانید که هیچ قاتل، حیات جاودانی در خود ثابت ندارد» (اول یوحنا ۳: ۱۵). آیا تا به حال هرگز

در قلب خود آرزوی مرگ شخص دیگری را کرده‌اید؟ چنین کاری یعنی قتل. آیا تا به حال از دست کسی آنقدر عصبانی شده‌اید که خواسته‌اید لطمه‌ای به او بزنید؟ این هم جرم است. اگر وجدان شما نشان می‌دهد که قاتل هستید، توبه کنید تا این ریشه جنایت در قلب و وجود شما خشک شود.

ما فقط ظاهر انسان‌ها را می‌بینیم و از اعمالشان قضاوت می‌کنیم، اما خدا به قلب و درون ما می‌نگرد. منشأ امیال شریرانه و منبع تمام ناپاکی‌ها از احکام خدا در آنجاست. باز هم به صدای مسیح گوش فرادهید: «از درون دل انسان صادر می‌شود خیالات بد، زنا، فسقاً قتل، دزدی، طمع، خباثت، مکر، شهوت پرستی، چشم بد، کفر، غرور و جهالت...» (مرقس ۷: ۲۱-۲۳). باشد که خدا قلوب ما را از این ناپاکی‌ها و شرارت‌ها طاهر سازد تا بیش از این آنها را در وجودمان نپرورانیم. بسیاری از ما، از این سنجیده شدن در ترازوی احکام الهی نیز سرافراز بیرون نخواهیم آمد. در برابر فرمان ششم هم سنجیده شده‌ایم و ناقص درآمده‌ایم.

«زنا مکن» (خروج ۲۰: ۱۴).

روزی یک افسر انگلیسی در هندوستان که زندگی گناه‌آلودی داشت، به سراغ کشیش پادگان رفت تا با او بحث مذهبی کند. در طی بحث، آن افسر گفت: «به طور کلی دین چیز خوبی است، ولی شما هم باید قبول کنید که نکات مبهمی در آن وجود دارند، به عنوان مثال مسأله معجزات.» کشیش پادگان که آن افسر را به خوبی می‌شناخت و از گناهان زندگی‌اش باخبر بود، با دقت به صورت مخاطب خود نگریست و گفت: «بله، بعضی چیزها در کتاب مقدس روشن نیست، اما فرمان هفتم کاملا واضح و روشن است!»

واضح سخن گفتن

از خدا می‌خواستیم که بدون بررسی کردن این فرمان، از آن بگذرم، اما حس می‌کنم زمان آن رسیده که با صدای بلند در این مورد سخن بگوئیم و ملاحظه نکنیم. در این دوره، صحبت کردن درباره این مسایل چندان متداول و باب روز نیست. دکتر «استاکر» می‌گوید: «معلمین مذهبی عموماً توافق دارند که در تعلیم عمومی خود نباید هیچ نصیحت، هشدار یا اشاره‌ای به مسایل جنسی داشته باشند.» این مسایل، ظاهراً فقط باید توسط شعرا و داستان‌نویسان مطرح شوند. اخیراً زندگی‌نامه‌ای در انگلستان منتشر شده که در آن نویسنده به روشنی و به تفصیل در مورد بی‌بند و باری‌ها و گناهان جوانی خود مطالبی نوشته و اشاره کرده بود که هرگز موعظه‌ای واضح درباره این فرمان هفتم ننشیده است. هر چند مردم مایل هستند از این فرمان بگذرند، خدا نسبت به آن ساکت و بی‌اعتنا نیست. هر گاه می‌شنوم که شخصی زنا و هرزگی را سبک و ناچیز می‌شمارد، کتاب مقدس را می‌گشایم تا ببینم که چگونه خدا خشم و غضب خود را بر این گناهان فرو می‌ریزد.

«زنا مکن» (رومیان ۱۳: ۹)... زیرا که آن قباحت می‌بود و تقصیری سزاوار حکم داوران، چونکه این آتشی می‌بود که تا ابدون می‌سوزانید و تمامی محصول مرا از ریشه می‌کند (ایوب ۳۱: ۱۱-۱۲)... زیرا که به سبب زن زانیه، شخص برای یک قرص نان محتاج شود و زن مرد دیگر، جان گرانبها را صید می‌کند. آیا کسی آتش را در آغوش بگیرد و جامه‌اش سوخته نشود؟ یا کسی بر اخگرهای سوزنده راه رود و پاهایش سوخته نگردد؟ همچنین است کسی که نزد زن همسایه خویش داخل شود، زیرا هر که او را لمس نماید، بیگناه نخواهد ماند (امثال ۶: ۲۶-۲۹)... اما کسی که با زنی زنا کند، ناقص‌العقل است و هر که چنین عمل نماید جان خود را هلاک خواهد ساخت. او ضرب و رسوایی خواهد یافت و ننگ او محو نخواهد شد (امثال ۶: ۳۲-۳۳)... آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند؟ فریب مخورید، زیرا فاسقان و بت‌پرستان و زانیان و متنعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و میگساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۰).

... اما زنا و هر ناپاکی و طمع در میان شما هرگز مذکور هم نشود، چنانکه مقدسین را می‌شاید و نه قباحت و بیهوده‌گویی و چرب‌زبانی که اینها شایسته نیست، بلکه شکرگزاری، زیرا این را یقین می‌دانید که هیچ زانی یا ناپاک یا طماع که بت‌پرست باشد، میراثی در ملکوت مسیح و خدا ندارد. هیچ کس شما را به سخنان باطل فریب ندهد، زیرا که به سبب اینها غضب خدا بر ابنای معصیت نازل می‌شود. پس با ایشان شریک مباشید (افسیسیان ۵: ۳-۷)... لیکن ترسندگان و بی‌ایمانان و خیثان و قاتلان و زانیان و جادوگران و بت‌پرستان و جمیع دروغگویان نصیب ایشان در دریاچه آفرخته شده به آتش و کبریت خواهد بود، این است موت ثانی» (مکاشفه ۲۱: ۸). اینها فقط چند مورد از آیات هشداردهنده و تهدیدآمیز کلام خدا درباره زنا هستند. لحن بیان کتاب مقدس، صریح و بی‌پرده است.

ازدواج و خانواده

فرمان هفتم را باید حصار محافظ ازدواج و خانواده محسوب نمود. خدا در باغ عدن، حتی قبل از اینکه انسان در گناه سقوط کند، ازدواج را به عنوان یک اصل مقرر نمود. زناشویی، مقدس‌ترین رابطه انسانی است که حتی بر رابطه بین والدین و فرزندان هم مقدم می‌باشد. خدا در آفرینش، یک مرد و یک زن را آفرید و این در تمام دوران بشری، یک قاعده حقیقی است. اگر به پیوندهای زناشویی بی‌توجهی و بی‌احترامی شود، نتایج هولناکی به بار خواهد آمد. خانواده

پیش از کلیسا به وجود آمده و اگر از هر گونه فساد و آلودگی مبرا نماند، ایمان خانوادگی و در نتیجه کلیسا در خطر خواهد بود. زنا و بی‌بند و باری موجب شده که ملت‌های بسیاری از بین بروند. همین فساد جنس بود که باعث شد آتش و گوگرد از آسمان بر سدوم و عموره ببارد و امپراطوری روم باستان فرو پاشد. نقاشی‌های دیواری موجود در شهرهای قدیمی پمپی و ناپل از معیارهای زندگی اخلاقی رومی‌های باستان می‌باشد. وقتی که هاله‌ای از تقدس گرداگرد خانواده نباشد، فضایل خانوادگی از بین می‌روند، بچه‌ها از بدو تولد با فساد بزرگ می‌شوند و همه چیز به سوی تباهی پیش می‌رود. در سال ۱۸۹۵ فقط در ایالات متحده بیست و پنج هزار مورد طلاق به ثبت رسیده است. چندی پیش در یکی از خیابان‌های مهم یکی از شهرهای بزرگ ساکن بودم و با تعجب مشاهده کردم که در میان همسایگان و تمام ساکنین آن خیابان، فقط دو خانواده هستند که قبلاً طلاق نگرفته‌اند. عیاشی و طلاق همیشه دست در دست هم دارند.

تقلب شیطان

شهوت، محبتی است که از سوی شیطان ارائه می‌شود. در دنیا هیچ چیز زیباتر از یک محبت پاک نیست و به همین ترتیب هیچ چیز زشت‌تر از شهوت نمی‌توان یافت. زنا و گناهان وابسته به آن که مورد نظر این فرمان هستند، سریع‌ترین و کوتاه‌ترین راه به جهنم محسوب می‌شوند. کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که هر شخص در دل خود ایمان می‌آورد و برای عدالت، اما «زنا و شراب و شیر، دل ایشان را می‌رباید» (هوشع ۴: ۱۱). شهوت، همه عواطف طبیعی را از قلب انسان می‌رباید. یک شخص زناکار به خاطر یک زن بدکاره حاضر می‌شود که احساسات و محبت‌های همسر با ایمان خود را پایمال نماید. ای مرد جوان آیا تو هم با زندگی فاسدت قلب مادر یا همسر خود را شکسته‌ای؟ ای کاش خدا چشمان ما را باز کند تا عواقب فاجعه‌آمیز این گناه را ببینیم. زندگی گناه‌آلود و بی‌بند و بار، بسیاری از پسران و دختران ما را به فساد و تباهی می‌کشاند. در دنیای امروز، فساد اخلاقی همچون سیلی بنیان‌کن، جامعه ما را فرو می‌گیرد. در هر شهر، لشگری از بدکاران در کمین جوانان ما هستند. صدها و هزاران جوان در بند این گناه ملعون اسیر می‌شوند.

دختر گمشده

به نظر من فجیع‌ترین رفتاری که در کشور ما انجام می‌شود در مورد زنانی است که زندگی‌شان به وسیله مردان فاسد به تباهی کشیده شده است. شخصی می‌گفت وقتی که پسر گمشده به خانه بازگشت بهترین لباس را پوشید و گوسفند پرواری نصیبش گردید، اما در مورد دختر گمشده چه رفتاری می‌شود؟ اینگونه زنان بیش از آنکه خود گناه کنند، مورد تجاوز و ظلم دیگران واقع می‌شوند، با این حال از تمام حقوق اجتماعی محروم می‌شوند و جامعه با نگاه دیگری به آنها می‌نگرد. چنین زنی محکوم است که در زندگی نومیدانه و خجالت‌آور خود، پله به پله پایین برود تا در مرگی نفرت‌انگیز چشم از دنیا بر بندد و یا با خودکشی، هلاکت خود را تشریح کند، ولی مردی که روح و جسم آن زن را به تباهی کشانده همچنان سر خود را در جامعه بالا می‌گیرد و هیچ احساس گناه نمی‌کند. جامعه هم او را محکوم نمی‌سازد. اگر مردی نتواند قرض خود را به موقع ادا کند آبرویش در جامعه می‌رود، اما اگر در زندگی ناپاک خود بماند، دوستانش خواهند گفت که چیزی نیست. گاهی والدین، دختران خود را در فشار و محافظت شدید قرار می‌دهند تا مبادا به انحراف کشیده شوند، اما نه فقط به بی‌بند و باری پسرانشان توجهی نمی‌کنند، بلکه از آن مباحثات هم می‌نمایند.

اگر زنا را نوعی دزدی به شمار آوریم باید بگوییم مردی که شرافت زنی را می‌دزد، پست‌ترین دزد روی زمین است! دزدی که به خانه‌ای وارد می‌شود تا پولی بدزدد، در مقابل او که می‌آید تا یکی از اعضای خانواده را به فساد بکشاند، معصوم است! همه می‌کوشند تا اموال و ثروت خود را از هر گزندی حفظ کنند، اما اغلب به نگهداری از با ارزش‌ترین چیزی که دارند، یعنی شرافت اخلاقی‌شان هیچ توجهی نمی‌کنند. اگر مردی، یک زن را به رودخانه هل دهد و باعث مرگ او شود، محاکمه و به اعدام محکوم خواهد شد. آیا اگر همین مرد، آن زن را فریب داده و زندگی‌اش را نابود کند، بدتر از قاتل نیست؟

داوری خدا

در داوری خدا، بالاخره همه چیز به عقوبت خود می‌رسد: «خود را فریب مدهید، خدا را استهزا نمی‌توان کرد، زیرا آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد» (غلاطیان ۶: ۷). هر کس مطابق اعمال و رفتارش، نتیجه را خواهد دید.

شاید با افتخار در سالن کلیسا قدم بزیند و در سر جای همیشگی خود بنشیند و فکر کنید که هیچ کس نمی‌داند چه گناہانی در زندگی شما وجود دارد، اما خدا بر تخت خود نشسته و شما را داوری خواهد کرد. خدا همچون انسان‌ها بی‌انصاف نیست که فقط زنان را محکوم کند، بلکه مردان زناکار را هم در داوری خواهد آورد. داوری خدا به زودی خواهد آمد و در آن روز، همه جهانیان با عدالت داوری خواهند شد. اگر شما این فرمان هفتم را شکسته‌اید و گناه کرده‌اید، همین امروز توبه کنید و نگذارید که حتی یک روز بگذرد. اگر گناهی مخفی در زندگی‌تان وجود دارد و دچار افکار ناپاک می‌شوید، فکر و ذهن خود را به خدا بسپارید تا او با فیض الهی خود شما را برهاند. کسی که دچار این گناه است به ملکوت آسمان وارد نخواهد شد، مگر اینکه در پلاس و خاکستر توبه کند و هر چه می‌تواند برای جبران گناہان خود بکوشد.

عاقبت شرارت

حتی در این دنیا هم زنا و ناپاکی عواقب دهشتناک خود را بر جسم و روح گناهکاران وارد می‌سازد. همه لذت و هیجان، به زودی پایان می‌پذیرد و شخص در شرارت خود باقی می‌ماند. زنا همچون عقربی است که به دنیال خود نیش دردناکی دارد. در این گناه، نسبت به بدن خود شرارت می‌ورزیم و بدن ما نیز دچار رنجی می‌شود که پیامد آن است. «... هر گناهی که آدمی می‌کند، بیرون از بدن است، لیکن زانی بر بدن خود گناه می‌ورزد» (اول قرنتیان ۶: ۱۸). طبیعت توسط بیماری‌های وحشتناک، این گناه را جزا می‌دهد تا شخص را به گور هلاکت بفرستد، اما عواقب این شرارت بر فرزندان و نسل آتی باقی می‌ماند. بسیاری از ملت‌ها در همین فساد تباه شده‌اند. این گناه، انسان را از حیوان نیز پست‌تر می‌نماید. فکر و خاطره انسان هیچگاه از ناپاکی‌هایی که انجام داده و آلودگی‌هایی که شنیده، پاک نمی‌شود. حتی کسی که توبه کرده و اصلاح شده نیز غالباً باید با خاطرات تلخ خود درگیر باشد.

شهوة بود که شمشون را تسلیم دلیله کرد و قدرتش را ربود. شهوة بود که باعث شد داوود به قتل آلوده گردد و خشم خدا بر او افروخته شود. اگر یوسف هم تسلیم زن فوطیفار می‌شد، آینده تاریکی را تجربه می‌نمود. نتیجه این گناه، از دو حالت خارج نیست: یا شخص در پشیمانی و ندامت غرق می‌شود، چون متوجه می‌شود که پاکی خود را از دست داده و اکنون با خدای داور رو به روست، یا سختدل‌تر می‌شود و وحشیانه‌تر به ارضای خوی حیوانی‌اش رو می‌آورد که نتیجه این هم هلاکت و بدبختی است. گناہان بسیاری هستند که خود را آشکار می‌کنند، اما این گناه خود را در دل شب مخفی می‌سازد و شخص را قدم به قدم اسیر خود می‌نماید، تا هنگامی که تمام شخصیت و سلامتی او را تباه کرده او را به جهنم بفرستد. خدا ملت ما را بیدار کند تا عواقب دهشتناک این گناه را مشاهده کنیم. قبل از ورود به خانه زن فاسد و غریبه بدانید که «خانه او طریق هاویه است و به حجره‌های موت، مؤدی می‌باشد» (امثال ۷: ۲۷).

آیا شما گناهکارید؟

ای مرد جوان، ای زن جوان، آیا تو هم در دام این گناه زنا افتاده‌ای؟ به یاد آور که مسیح فرمود: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است: زنا مکن، لیکن من به شما می‌گویم هر کس به زنی نظر شهوة اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است» (متی ۵: ۲۷-۲۸). آیا تو ای خواننده این سطور، می‌توانی وارد ترازوی الهی شوی و با این سنگ فرمان هفتم سنجیده شوی؟ اگر گناهکار هستی، به خاطر جان خود از دام این گناه فرار کن. تا زمانی که صدای خدا را می‌شنوی به گناہان خود اعتراف نما و از خدا بخواه که چشمان تو را بگشاید، تا زشتی و پلیدی این گناه را ببینی. از او بطلب که تو را بر وسوسه‌های پیروز نماید. از زناکار! هنوز برای تو امیدی هست. اگر حقیقتاً توبه کنی، خدا روی خود را از تو برنخواهد گردانید. خدا تو را از گناہانت پاک خواهد نمود و تو را عادل شمرده و تقدیس خواهد کرد. به یاد داشته باش که مسیح آن زن بدکاره را آمرزید و به او گفت: «برو و دیگر گناه مکن» (یوحنا ۸: ۱۱).

«دزدی مکن» (خروج ۲۰: ۱۵).

در زمانی که برده‌داری هنوز در ایالات متحده ملغی نشده بود، برده‌ای در جایی داشت با قدرت و حرارت موعظه می‌کرد. اربابش موضوع را شنید و به دنبال آن برده فرستاد و به او گفت: «شنیده‌ام که تو می‌توانی موعظه کنی.» برده جواب داد: «بله.» ارباب ادامه داد: «خیلی خوب، هر چه وقت لازم داشته باشی در اختیارت می‌گذارم، فقط می‌خواهم موعظه‌ای راجع به ده فرمان، بخصوص درباره دزدی آماده کنی، چون این اواخر دزدی‌های زیادی در مزرعه صورت می‌گیرد.» آن برده که در ابتدا از موقعیتی که در اختیارش گذاشته شده بود خوشحال گشته بود، در آخر چهره‌اش در هم رفت و پاسخ داد: «متأسفم، من نمی‌توانم در مورد چیزی که در مردم زیاد هست، صحبت کنم، چون حتما ناراحت می‌شوند.»

به طور کلی به این نتیجه رسیده‌ام که اگر واعظین درباره گناهان مردان خدا که در کتاب مقدس نوشته شده‌اند، صحبت کنند، مردم و مخاطبین راضی می‌شوند، اما اگر در مورد گناهان مردم اشاره‌ای گردد، خوششان نمی‌آید. با این حال وظیفه ما این است که این احکام قدیمی را بارها و بارها در کلیسا مورد تأکید قرار دهیم. شاید چندان ضروری به نظر نیاید که در اینجا راجع به فرمان هشتم صحبت کنیم، چون قانون کشوری نیز مرتکبین سرقت را مجازات می‌نماید، اما هر کس می‌تواند دزدی کند، بدون اینکه از دیوار خانه کسی بالا برود و یا جیب کسی را بزند. بسیاری از کسانی که دزدی از شخص دیگر را بد می‌دانند، دزدی از دولت یا اموال عمومی را چیز مهمی به شمار نمی‌آورند. دزدی از یک شخص ثروتمند به همان اندازه دزدی از یک فقیر، گناه است. اگر بکشید جنسی را که خریداری می‌کنید کم ارزش جلوه دهید، در حقیقت نسبت به فروشنده، کلاهبرداری کرده‌اید. «مشتري می‌گوید: بد است، بد است، اما چون رفت آنگاه فخر می‌کند» (امثال ۲۰: ۱۴).

از سوی دیگر، هستند بسیاری که خودشان دزدی نمی‌کنند، اما سهام و منافع خود را در مؤسسات و شرکت‌های متقلب حفظ می‌نمایند، اما «یقیناً شریر مبرا نخواهد شد» (امثال ۱۱: ۲۱). روزی یکی از دانشجویان انستیتوی کتاب مقدس ما در شیکاگو، برای رسیدن به آنجا، سوار تراموای شهری شد و قبل از رسیدن مأمور کرایه، چون به مقصد نزدیک شده بود، از تراموا پایین پرید، اما بلافاصله متوجه اشتباه خود شد و به طرف تراموا برگشت و پنج سنت به مأمور داد. آن مأمور به دانشجوی جوان گفت: «تو که رفته بودی، پس چطور شد که برگشتی؟» آن جوان پاسخ داد: «کار من صحیح نبود. از تراموا استفاده کرده بودم و باید بهای آن را می‌پرداختم.» مأمور اظهار داشت: «با این حال، من باید کرایه‌ها را زودتر جمع می‌کردم و تقصیر تو نبود. تو واقعا باید احمق باشی که پولت را برای خودت نگه نداشتی!» آن دانشجو در جواب گفت: «نه، وظیفه من بود که کرایه را زودتر به شما می‌دادم.» بالاخره آن مأمور متوجه شد و در حالی که ساختمان انستیتوی کتاب مقدس را نشان می‌داد گفت: «تو حتما باید دانشجوی انستیتوی کتاب مقدس باشی.»

این واقعه و این تعریف آن مأمور تراموا، از معدود اظهارنظرهایی بود که واقعا مرا خوشحال کرد. مدتی بعد، همین مأمور به انستیتو آمد و از آن دانشجو خواست که به ملاقاتش برود. چندی نگذشت که جلساتی در خانه او برگزار شد و به تدریج نه فقط او و خانواده‌اش، بلکه عده‌ای از همسایگان و اطرافیان وی هم توبه کردند و نجات یافتند. همه این واقعه، در نتیجه همان عمل و امانت آن دانشجو صورت گرفت. امروز هر روزنامه‌ای را که در دست بگیرید، در آن اخباری از قبیل تقلب یک صندوق‌دار بانک، خیانت مالی شخصی به شریک خود، رشد بی‌اعتمادی در مسایل اقتصادی و غیره به چشم خواهد خورد. این فساد مالی، سراسر سرزمین ما را فرا می‌گیرد. از خدا می‌خواهم که قمار و شرط بندی در کشورم ریشه‌کن شوند. اگر مسیحیان و مؤمنین عزم راسخ داشته باشند. قدرت ریشه‌کنی این فساد را خواهند داشت. همین قمار است که شخص را به سوی دزدی می‌کشاند.

ریشه و منشأ کجاست؟

منشأ را به طور کلی باید در خانه و در مدرسه جستجو نمود. والدین در محکوم کردن و تنبیه گناه دزدی در فرزندانشان، به طور وحشتناکی سست و سهل‌انگارند. بچه‌ها کارشان را از دزدیدن شیرینی شروع می‌کنند، مادر، این کار بچه را

سبک می‌شمارد و به این ترتیب آن بچه هم هیچ احساس گناه نمی‌کند. به تدریج دیگر کار به جایی می‌رسد که نمی‌توان جلوی این عادت زشت را در بچه گرفت، چون شدیداً و به سرعت در وی رشد می‌کند. ارزش مادی شیء دزدیده شده در برابر بزرگی گناهی که بچه مرتکب شده است، اصلاً چیزی نیست. روزی دو نفر در مورد این موضوع بحث می‌کردند و یکی گفت: «مسئله فکر نمی‌کنی که دزدیدن یک میخ با دزدیدن یک دلار در نظر خدا تفاوتی ندارد؟» دیگری پاسخ داد: «هیچ کدام از اینها مورد استفاده خدا نیستند. پس حقیقتاً تفاوتی برای او ندارد!» ارزش شیء دزدیده شده مطرح نیست، آنچه باید به آن توجه داشت نفس عمل است که صحیح است یا غلط. اطاعت جزئی کافی نیست، بلکه باید خدا را به طور کامل اطاعت نمود. کمی افراط و اندکی تخلف کافی است که ایمان را در وجود ما تباها سازد. همین پایه‌ای می‌شود برای گناهان بزرگتر. اگر شما در برابر وسوسه‌های کوچک از خود ضعف نشان دهید، در مقابل وسوسه‌های بزرگ چاره‌ای جز تسلیم نخواهید داشت.

میزان الهی

ای گناهکار، آیا حاضری در ترازوی الهی سنجیده شوی تا تقلبت آشکار شود؟ در برابر محکومیت الهی چه خواهی کرد؟ «و تو مال همسایه خود را به زور غضب کردی و مرا فاموش نمودی، قول خداوند یهوه یان است» (حزقیال ۲۲: ۱۲). ای کارفرمای ظالم، آیا در بیگاری کشیدن از کارگران خود، مقصر هستی؟ آیا در پرداخت حق‌الزحمه آنها کلاهبرداری می‌کنی؟ آیا در حد بخور و نمیر به آنها پرداخت می‌نمایی؟ «بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد، خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشند، ظلم منما» (تثنیه ۲۴: ۱۴). ... خداوند یهوه صباپوت می‌گوید: شما را چه شده است که قوم مرا می‌کوید و روی‌های فقیران را خورد می‌نمایید (اشعیا ۳: ۱۵) ... اینک مزد عمل‌هایی که کشت‌های شما را درویده‌اند و شما آن را به فریب نگاه داشته‌اید، فریاد برمی‌آورد و ناله‌های دروگران به گوش‌های رب‌الجنود رسیده است» (یعقوب ۵: ۴).

و تو ای کارگر، آیا نسبت به کارفرمای خود صدیق بوده‌ای؟ آیا دور از چشم او، وقت کارت را به بطالت گذرانیده و به این ترتیب از او دزدی کرده‌ای؟ اگر خدا هم اکنون تو را به نزد خود احضار نماید، به او چه جوابی خواهی داد؟ ای تاجر، الان تو به درون ترازو بیا و ببین اگر با این فرمان هشتم سنجیده شوی، آیا ناقص درخواهی آمد؟ آیا در آنچه می‌فروشی تقلب می‌کنی؟ آیا جنی نامرغوب را به مردم قالب می‌نمایی؟ آیا در تبلیغات خود، فریب و دروغ هم به کار می‌بری؟ آیا در برابر مشتریان خود، در مورد کمیت یا کیفیت جنس خود غلو می‌کنی؟ آیا بر جنس‌های خود برچسب تقلبی مربوط به کشورهای خارجی را می‌چسبانی؟ آیا در مواجهه با خریداران به کم فروشی و بد فروشی مبادرت می‌ورزی؟ پس بشنو که خدا در کلامش چه می‌گوید: «آیا من با میزان‌های شرارت و با کیسه سنگ‌های ناراست بری خواهم شد (میکا ۶: ۱۱) ... در کیسه تو وزن‌های مختلف، کوچک و بزرگ نباشد. در خانه تو کیل‌های مختلف، بزرگ و کوچک نباشد. تو را وزن صحیح و راست باشد و تو را کیل صحیح و درست باشد، تا عمرت در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، دراز شود» (تثنیه ۲۵: ۱۳ - ۱۵).

«در عدل هیچ بی‌انصافی مکنید، یعنی در پیمایش یا در وزن یا در پیمانها. ترازوهای راست و سنگ‌های راست و ایفه راست و هین راست بدارید» (لاویان ۱۹: ۳۵ - ۳۶). آیا شما هم از آنها بی‌هستید که «می‌گویند که غره ماه کی خواهد گذشت تا غله را بفروشیم و روز سبت، تا انبارهای گندم را بگشاییم و ایفا را کوچک و مثقال را بزرگ ساخته، میزان‌ها را قلب و معوج نماییم؟ و مسکینان را به نقره و فقیران را به نعلین بخریم و پس مانده گندم را بفروشیم؟» (عاموس ۸: ۵ - ۶). کسی که در تجارت متقلب باشد، در ایمانش نیز تقلب خواهد نمود. ایمان شما اگر نتواند سلامتی مالی شما را تضمین کند، ارزشی نخواهد داشت. خدا عادل است و هیچ یک از پرستندگان او، اگر یک ذره هم مختلف به شمار آید، نمی‌تواند پیرو راستینش باشد.

مال دزدی، برای است که بر دوش سنگینی می‌کند

این موضوع را شنیده‌ام که روزی پسر جوانی، یک گلوله توپ را از حیاط پادگان دزدید. او مخفیانه وارد حیاط شده و آن گلوله توپ را برداشته بود، ولی وقتی که دیگر می‌دانست آن شیء از آن اوست، نمی‌دانست با آن چه کار کند. آن گلوله، بیش از حد بزرگ بود و نمی‌توانست آن را در جیبش مخفی نماید. به همین خاطر مجبور شده بود که آن را زیر کلاشه پنهان سازد. وقتی که به خانه‌اش رسیده بود، چیزی از این ماجرا به والدینش نگفته بود، چون می‌دانست که حتماً بازرسی‌اش خواهند کرد، ولی سال‌ها بعد اظهار می‌کرد که آن گلوله توپ، آخرین چیزی بود که دزدید! ماجرای

دیگری که حکایت می‌شود این است که یک قطعه جواهر متعلق به ملکه ویکتوریا را از یک جواهرفروشی دزدیده بودند. جواهر مذکور که ششصد هزار دلار قیمت داشت، به آن جواهر فروش داده شده بود تا آن را کار بگذارد. چند ماه بعد، مرد بدبختی در کمال فقر، در خانه‌ای حقیر و با مرگی در نهایت بیچارگی، مرد. در جیب او همان جواهر گرانبها یافت شد و نیز نامه‌ای که ضمن آن وی اعتراف کرده بود که نتوانسته آن جواهر را به فروش برساند، چون می‌ترسید مچش باز شود و به زندان بیفتد. از آن جواهر دزدیده شده، هیچ چیز به جز رنج و نگرانی نصیب رباینده‌اش نشده بود.

هر چه بدزدید، به همین صورت تبدیل به لعنتی برایتان خواهد شد. هر کس پولی را که متعلق به خودش نیست بردارد، هرگز روی اسایش و آرامش را نخواهد دید. او هرگز از زندگی خود لذت نخواهد برد، چون وجدانش در عذاب خواهد بود. حتی می‌توان آثار جرم را در چهره‌اش نیز مشاهده نمود. چنین شخصی، نه در این دنیا آرامش خاطر خواهد داشت و نه امیدی به جهان آینده. «مثل کبک که بر تخم‌هایی که نهاده باشد بنشیند، همچنان است کسی که مال را به بی‌انصافی جمع کند. در نصف روزهایش آن را ترک خواهد کرد و در آخرت خود احمق خواهد بود» (ارمیا ۱۷: ۱۱). «... کسی در این امر دست تطاول یا طمع بر برادر خود دراز نکند، زیرا خداوند از تمامی این کارها انتقام کشنده است» (اول تسالونیکیان ۴: ۶).

شاید مخاطب من امروز کارمندی باشد که روزی فقط پنج سنت از صندوق ارباب خود برمی‌دارد تا سیگاری بخرد و با خود می‌اندیشد که حتما فردا آن را سر جای خود خواهد گذاشت و کسی متوجه نخواهد شد. حتی اگر یک سنت هم بردارید، شما دزد هستید! آیا هیچ فکر کرده‌اید که چطور همین دزدی‌های کوچک، شما را نابود خواهند کرد؟ صاحب کار شما اگر متوجه همین دزدی، پنج سنتی هم بشود شما را به دادگاه خواهد کشانید و دیگر نخواهید توانست کار دیگری پیدا کنید. وضعیت شما هر چه که باشد، حتی یک سنت را از مال دیگران برندارید. به جای دزدی کردن و به جهنم رفتن، فقیر بمانید، اما به بهشت بروید.

جبران کردن

اگر پولی به ناحق از دیگران گرفته‌اید، قبل از اینکه دعا کنید تا خدا شما را ببخشد، باید در صدد جبران کار خود برآیید. حتی اگر در حال حاضر قادر نباشید پول را به صاحبش برگردانید، صمیمانه عهد کنید که هر وقت آن را داشته باشید، این کار را خواهید کرد. خدا این صمیمیت شما را برکت خواهد داد. بسیاری از مردم چون نمی‌خواهند از این حکم هشتم الهی اطاعت کنند، در تاریکی و ناآرامی باقی می‌مانند. اگر واقعا زمین قلب شما شیار شده و عمیقا زیر و رو شده باشد و اگر توبه حقیقی داشته باشید، در زندگی ثمر خواهید داشت. زکی قبل از اینکه از سوی خداوند آمرزیده شود قول داد که همام گناهانش را جبران کند و خسارت دیگران را هم پرداخت نماید. «و اگر آن مرد شریر، رهن را پس دهد و آنچه دزدیده بود رد نماید و به فرایض حیات سلوک نموه مرتکب بی‌انصافی نشود، او البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد. تمام گناهی که ورزیده بود بر او به یاد آورده نخواهد شد (حزقیال ۳۳: ۱۵-۱۶). برای رسیدن به بخشایش الهی باید دو قدم اعتراف و جبران را، اول طی نمود. در غیر این صورت، گناه شما همچون خاری در وجدانتان عذاب‌آور خواهد بود.

چند سال پیش در ایالت کانادایی «بریتیش کلمبیا» موعظه می‌کردم. بعد از موعظه، مرد جوانی نزد من آمد تا مسیح را در قلب خود بپذیرد. کار او قاچاق موارد مخدر در ایالات مختلف بود. به او گفتم: «دوست من، تا جبران کارهایت را نکنی، امیدی نیست که بتوانی مسیحی واقعی بشوی.» او جواب داد: «اگر این کار را بکنم در چنگال قانون اسیر خواهم شد و زندامام خواهند کرد.» به او پاسخ دادم: «این بهتر است از ایستادن در برابر تخت داوری خدا و محکوم شدن به زندان ابدی جهنم. اگر بکوشی تا آنچه را که صحیح است به انجام رسانی، خدا هم بر تو رحم خواهد کرد.» آن مرد در حالی که غمگین بود، از نزد من رفت، اما روز بعد باز آمد و گفت: «من یک زن جوان و یک بچه دارم. همه اثاثیه خانهام نیز با پول همین قاچاق و کار نامشروع به دست آمده است. اگر من مسیح را بپذیرم، باید تمام آن اثاثیه را پس بدهم و به این ترتیب همسرم متوجه ماجرا خواهد شد.» به او گفتم: «بهتر، بگذار همسرت هم این ماجرا را بداند و همه لوازم منزلت نیز از دست بروند.» وی پرسید: «آیا شما به ملاقات همسرم خواهید آمد؟ من نمی‌دانم که نظر او چه خواهد بود؟»

من به دیدن آن زن رفتم و وقتی همه چیز را به او گفتم، اشک از چشمانش سرازیر شد و به من گفت: «آقای مودی، اگر شوهرم یک مسیحی واقعی بشود، حاضریم با خوشحالی همه اثاث منزل را از دست بدهم.» سپس آن زن و شوهر هر چه که داشتند، پس دادند. حتی دو قطعه زمین هم در ایالات متحده داشتند که آنها را هم به دولت واگذار کردند. آنچه در آن زوج دیدم بهترین نمونه از کسانی بود که به چشم خود دیده بودم چگونه عملاً بر عیسای مسیح شهادت می‌دهند. آن شخص، از نظر مالی و شغلی، فاسد بود، اما با پذیرفتن حقیقت الهی، خود را اصلاح نمود و خدا هم او را کمک کرد و به طریقی عالی وی را به کار برد. اظهار تأسف و پشیمانی برای گناه تا زمانی که توأم با جبران آن نباشد، هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.

«بر همسایه خود شهادت دروغ مده» (خروج ۲۰: ۱۶).

دو مورد از ده فرمان، به گناهای مربوط می‌شوند که با زبان سر و کار دارند. یکی فرمان سوم که به باطل بردن نام خدا را ممنوع می‌سازد و دیگر همین فرمان نهم که شهادت دروغ دادن بر همسایه را نهی می‌کند. این دو فرمان صریح و قاطع را باید جدی بشماریم، خصوصاً وقتی درمی‌یابیم که صفحات کتاب مقدس مملو از آیاتی هستند که گناهان زبان را محکوم می‌نمایند. در این مورد می‌توان اشارات بسیاری در مزامیر، امثال و رساله یعقوب یافت.

ضرورت راستگویی

یک جامعه منظم بشری تا حد بسیاری بر قوه ناطقه انسان‌ها متکی است. زبان، یک عامل اصلی در اساس جامعه به شمار می‌آید. اگر از آن استفاده صحیح نشود، به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. کلمات باید موجب جلب اعتماد شوند. اگر حقیقت را از جامعه مخفی کنیم، مثل این است که سیمان را از بنای ساختمان حذف نماییم. نتیجه این کار مشخص است، یعنی ویرانی. پولس رسول می‌فرماید: «لهذا دروغ را ترک کرده، هر کس با همسایه خود راست بگوید، زیرا که ما اعضای یکدیگریم» (افسسیان ۴: ۲۵). به دلیلی که در آیه فوق داده شده توجه کنید: «زیرا که ما اعضای یکدیگریم». اگر انسان نداند که آیا می‌تواند به راستگویی همسایه‌اش اعتماد کند یا نه، جامعه و اتحاد و مشارکت به هم خواهد ریخت. تخلفات از این فرمان نهم، بسیار گوناگون و بسیار متداول هستند. انسان‌ها در هر سنی که باشند، باید آنها را از این گناهان برحذر داشت. اینگونه گناهان از هر سو ما را احاطه کرده‌اند. داوود در پریشانی خود چنین می‌گوید: «جمیع آدمیان، دروغ‌گویند» (مزمور ۱۱۶: ۱۱). شخصی می‌گفت که اگر داوود در این دوره می‌زیست، گفته‌اش به حقیقت نزدیکتر می‌بود و به حساب پریشانی‌اش نیز گذاشته نمی‌شد!

شهادت کذب

در فرمان نهم، شهادت کذب دادن ممنوع شده است، اما این را نباید فقط به شهادت در دادگاه و تحت قسم، محدود نمود. آیا همین که در دادگاه‌ها، مردم را قسم می‌دهند تا حقیقت را بگویند، خود نوعی محکومیت برای ما نیست؟ شهادت کذب یا از نظر تخلف قانونی بگوییم، گواهی دروغ دادن پس از قسم خوردن، یکی از جدی‌ترین جرایم به شمار می‌آید. تقریباً در تمام ملل متمدن، برای این جرم مجازات سنگینی پیشنهاد شده است. اگر سریعاً تشخیص داده نشود که کدام شاهد دروغ گفته است، اساس عدالت متزلزل خواهد شد. دروغ (در زبان یا در عمل) و تهمت (پخش کردن مطالب غلط به منظور لکه‌دار کردن آبروی دیگری)، دو جنبه مورد نظر این فرمان هستند.

دروغ

امروزه ما دروغ‌ها را به دسته‌های مختلفی از قبیل دروغ‌های خوب و بد، مصلحت‌آمیز، شغلی و غیره تقسیم کرده‌ایم، اما در کلام خدا چنین چیزی نمی‌بینیم. دروغ، دروغ است و فرقی نمی‌کند که در چه موقعیتی، تحت چه شرایطی و از زبان چه کسی بیرون آمده باشد. شنیده‌ام که در سیام (تایلند) دهان کسی را که دروغ گفتنش ثابت شده باشد می‌دوزند. اگر این کار در کشور ما نیز معمول می‌شد، حتماً عده بسیاری دچار این مجازات می‌شدند! والدین باید فرزندان‌شان را از بچگی یاد بدهند که در همه اوقات، دقیقاً راستگو باشند. یک ضرب‌المثل می‌گوید: «دروغ، دروغ را می‌طلبد». هر دروغی باید با دروغ دیگری تأیید گردد. کافی است یک دروغ از دهان شما خارج شود، دروغ‌های بعدی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

تهمت

حتماً مایل نیستید کسی علیه شما شهادت دروغ بدهد و خوشنامی شما را لکه‌دار نماید. پس چرا همین کار را شما نسبت به دیگران انجام می‌دهید؟ بسیاری از شخصیت‌های اجتماعی ما توسط کسانی که اطلاع چندانی از زندگی‌شان ندارند، در روزنامه‌ها بدنام می‌شوند. اگر یک دهم تهمت‌هایی را که به مسؤولین و مقامات زده می‌شود صحیح باشد، نصف آنها را باید اعدام نمود! تهمت و افترا را «قتل زبان» نامیده‌اند. تهمت زندگان را به مگس‌هایی تشبیه می‌کنند که فقط روی زخم‌های متعفن بدن انسان می‌نشینند و نه روی اعضای سالم. حتی اگر جبرئیل فرشته هم از آسمان پایین

آمده و با انسان‌ها سر و کار پیدا کند، مطمئن هستیم که در کمتر از ۴۸ ساعت، مورد ایراد و تهمت مردم واقع خواهد شد! همین تهمت بود که مسیح را «پرخور و میگسار» نامید (متی ۱۱: ۱۹). او فرمود که راه و راستی و حیات است، اما مردم به جای اینکه او را بپرستند، محکومش کرده و به صلیبش کشیدند.

در زمان پتر کبیر امپراتور روسیه، هر گاه کسی در حضور او بدی دیگران را بر زبان می‌آورد، وی سریعاً مانع آن بدگو می‌شد و می‌گفت: «بسیار خوب، حالا بگو ببینم آیا شخصی که بدگویی‌اش را می‌کنی هیچ نکته مثبتی ندارد؟ در مورد خوبی‌هایش به من بگو. بی‌آبرو کردن دیگران کار سختی نیست، اما ترجیح می‌دهم آنها را کمک کنم تا خوشنام بمانند.» به سه گناهی که مربوط به فرمان نهم بودند و تا به حال مورد اشاره قرار گرفتند باز هم می‌توان اضافه نمود. شایعه‌پراکنی، غلو کردن، بد جلوه دادن، تلقین کردن، سخن‌چینی کردن، دو پهلو حرف زدن، کتمان حقیقت، انکار خوبی دیگران و منحرف کردن معنا، همه اینها جنبه‌های دیگر گناه مورد نظر فرمان نهم هستند و فقط در ظاهر و اندازه با هم متفاوت می‌باشند. اینگونه اعمال، یعنی شهادت دروغ دادن بر دیگری در نظر جامعه، جامعه‌ای که در حقیقت محکمه‌ای است که هیچ یک از ما را از آن گریزی نیست. بخش اعظم زندگی ما در برابر چشمان جامعه سپری می‌شود و هر گاه به طور غلط مورد داوری قرار بگیریم، اثر شدیدی را بر زندگی‌مان احساس خواهیم نمود.

آزمایشی برای حقیقی بودن پرستش

یعقوب در رساله‌اش چنین تعلیم می‌دهد که زبان شخص، معیار و آزمایشی است برای حقیقی بودن پرستش وی. «اگر کسی از شما گمان برد که پرستنده خداست و عنان زبان خود را نکشد، بلکه دل خود را فریب دهد، پرستش او باطل است... زیرا همگی ما بسیار می‌لغزیم و اگر کسی در سخن گفتن نلغزد، او مرد کامل است و می‌تواند عنان تمام جسد خود را بکشد» (یعقوب ۱: ۲۶ و ۳: ۲). همانطور که یک پزشک می‌تواند با نگاه کردن به زبان مریض، در مورد سلامتی بدنش اظهار نظر کند، سخنان انسان هم نشان‌دهنده اوضاع درونی‌اش است. حقیقت از یک قلب پاک سرچشمه می‌گیرد، دروغ و فریب هم از قلبی فاسد. وقتی حنایا، قسمتی از بهای زمینش را مخفی کرد، پطرس از او پرسید: «چرا شیطان، دل تو را پر ساخته است تا روح‌القدس را فریب دهی؟» (اعمال رسولان ۵: ۳). شیطان به وجود آورنده دروغ‌ها و منتشرکننده آنهاست.

برای خوبی یا بدی

زبان را می‌توان برای خوبی و یا بدی به کار برد. زبان تند و تیز، می‌تواند کشنده‌ترین سلاح باشد. «زبان تو شرارت را اختراع می‌کند، مثل استره‌ای تیز، ای حيله‌ساز (مزمور ۵۲: ۲)... زبان‌های خود را مثل مار تیز می‌کنند و زهر افعی زیر لب ایشان است (مزمور ۱۴۰: ۳)... بر سر عادلان برکت‌هاست، اما ظلم، دهان شیریان را می‌پوشاند (امثال ۱۰: ۶)... زبان ملایم، درخت حیات است و کجی آن شکستگی روح است» (امثال ۱۵: ۴). اسقف «هال» گفته است که زبان اشخاص پرگو مانند مشعل‌هایی است که شمشون به دم روباهان بست و آنها را در کشتزارهای فلسطینیان رها نمود. اینگونه زبان‌ها، به راحتی می‌توانند دنیایی را به آتش بکشانند.

«و اینک لگام را بر دهان اسبان می‌زنیم تا مطیع ما شوند و تمام بدن آنها را برمی‌گردانیم. اینک کشتی‌ها نیز چقدر بزرگ است و از بادهای سخت رانده می‌شود، لیکن با سکان کوچک به هر طرفی که اراده ناخدا باشد، برگردانیده می‌شود. همچنان زبان نیز عضوی کوچک است و سخنان کبرآمیز می‌گوید، اینک آتش کمی چه جنگل عظیمی را می‌سوزاند و زبان آتشی است، آن عالم ناراستی در میان اعضای ما زبان است که تمام بدن را می‌آلاید و دایره کائنات را می‌سوزاند و از جهنم سوخته می‌شود، زیرا که هر طبیعتی از وحوش و طیور و حشرات و حیوانات بحری از طبیعت انسان رام می‌شود و رام شده است، لیکن زبان را کسی از مردمان نمی‌تواند رام کند، شرارتی سرکش و پر از زهر قاتل است. خدا و پدر را به آن متبارک می‌خوانیم و به همان، مردمان را که به صورت خدا آفریده شده‌اند، لعن می‌گوییم. از یک دهان برکت و لعنت بیرون می‌آید. ای برادران شایسته نیست که چنین شود. آیا چشمه از یک شکاف آب شیرین و شور جاری می‌سازد؟ یا می‌شود ای برادران من که درخت انجیر، زیتون یا درخت مو، انجیر بار آورد؟ و چشمه شور نمی‌تواند آب شیرین را موجود سازد. کیست در میان شما که حکم و عالم باشد؟ پس اعمال خود را از سیرت نیکو به تواضع حکمت ظاهر بسازد، لیکن اگر در دل خود حسد تلخ و تعصب دارید، فخر مکنید و به ضد حق، دروغ مگویید» (یعقوب ۳: ۳-۱۴). امیدهای بر باد رفته و خوشنامی‌های نابود شده، شاهدی هستند بر قدرت مخرب زبان. در بسیاری موارد، زبان باعث شده که قربانیانش در حقیقت به قتل برسند. شاید همه ما چنین نمونه‌هایی را

مشاهده کرده باشیم. تاریخ بر بسیاری از موارد اینچنینی شهادت می‌دهد.

کلمات را هرگز نمی‌توان بازگرداند

خطرناکترین موضوع در مورد زبان این است که هر کلمه‌ای که از دهان خارج شد، دیگر قابل بازگرداندن نیست. شخصی گفته است که دروغ، شیرانه‌ترین نوع جعل و تقلب است. این امید وجود دارد که بتوان پول قلبی را جمع‌آوری کرد و از جامعه ریشه‌کن نمود، اما ریشه‌کن کردن دروغ از میان مردم، محال است. فکر و ذهن شنونده کلام کذب، در حقیقت مسموم شده است و تدبیر بشری نمی‌تواند چاره‌ساز باشد. دروغ را نمی‌توان از ذهن خواننده یا شنونده پاک نمود. می‌گویند روزی زنی که معروف بود شایعه‌های بد را پراکنده می‌کند، نزد کشیشی رفت تا اعتراف کند. پس از اعتراف، تنبیه‌اش از سوی کشیش چنین مقرر شد که برود و مشتی خار و بذر را در همه جا پراکنده نماید. آن زن از تنبیه تعیین شده تعجب کرد، اما اطاعت نمود و کار خواسته شده را انجام داد. وقتی برگشت و به کشیش اطلاع داد که آن کار را انجام داده، این بار کشیش از او خواست که برود هر چه خار و بذر را که پراکنده است، جمع نماید. مسلم است که آن زن دریافت که جمع‌آوری آنچه که پراکنده است، غیرممکن می‌باشد. همین درسی که از آن کشیش آموخت، او را متوجه گناهش کرد و از شایعه‌پراکنی دست برداشت.

عاقبت دروغگو و تهمت زنده

این گناهان، کاملاً شیطانی هستند و کتاب مقدس در محکوم کردن آنها جدی است. در مورد عاقبت این گناهان، هشدارهای شدیدی وجود دارد: «دروغگویان را هلاک خواهی ساخت، خداوند شخص خونی و حيله‌گر را مکروه می‌دارد (مزمور ۵: ۶)... دهان دروغگویان بسته خواهد گردید (مزمور ۶۳: ۱۱)... کسی را که در خفیه به همسایه خود غیبت گوید، هلاک خواهد کرد (مزمور ۱۰۱: ۵)... لب‌های دروغگو نزد خداوند مکروه است، اما عاملان راستی، پسندیده او هستند (امثال ۱۲: ۲۲)... زیرا که از سخنان خود، عادل شمرده خواهی شد و از سخن‌های تو بر تو حکم خواهد شد (متی ۱۲: ۳۷)... و جمیع دروغگویان، نصیب ایشان در دریاچه افروخته شده به آتش و کبریت خواهد بود. این است موت ثانی (مکاشفه ۲۱: ۸)... هر که دروغ را دوست دارد و به عمل آورد، بیرون می‌باشند» (مکاشفه ۲۲: ۱۵).

چگونه می‌توان بر این عادت بد غلبه کرد؟

شاید پرسید که چگونه می‌توان بر عادت بد دروغگویی و سخن‌چینی غلبه نمود؟ روزی بانویی به من گفت آنقدر به غلو کردن و بزرگ نمودن مطالب عادت کرده که دوستانش می‌گویند به هیچ یک از حرف‌هایش اعتماد ندارند. شفا یافتن از این بیماری بسیار آسان است، اما چندان دلپذیر و راحت نیست. بپذیرید که این عادت شما یک گناه است و آن را به خدا و به کسی که نسبت به وی این گناه را مرتکب شده‌اید، اعتراف نمایید. به محض اینکه متوجه شدید حرفی را زده‌اید که دروغ بوده، بلافاصله به نزد طرف مقابل رفته و اعتراف کنید که دروغ گفته‌اید. همانطور که دیدیم، این گناه به صورت‌های گوناگونی ظاهر می‌شود. پس اعتراف ما هم باید همه انواع این گناه را در بر گیرد. اگر در مقابل مردم، دروغی گفته و تهمتی زده‌اید، اعترافتان هم باید در مقابل همان مردم صورت پذیرد. فایده‌ای ندارد گناهی را که در مقابل عده بسیاری مرتکب شده‌ایم، فقط نزد یک نفر اعتراف کنیم. تا زمانی که گناه خود را نزد همه جبران و اعتراف نکرده‌ایم، دعا کردنمان هم فایده‌ای نخواهد داشت.

زنی بنام «حنا مور» روش جالبی در مقابله با تهمت زدن‌ها داشت. وی هرگاه شایعه بی‌اساسی می‌شنید، به گوینده پاسخ می‌داد: «بسیار خوب، حالا برویم و پرسیم که این حرف، درست است یا نه.» نتیجه این اقدام، گاهی به نحو مضحکی دردآور می‌شد. سخن‌چین دچار لکنت زبان می‌شد و خواهش می‌کرد که حرفش را نشنیده بگیرند، اما خانم مور، کوتاه نمی‌آمد و سخن‌چین را مجبور می‌کرد که با شخص مورد اتهام رو به رو شود. همین باعث می‌شد که هیچ کس دو بار به سراغ خانم مور نمی‌رفت تا بدگویی کند، بلکه در همان دفعه اول متنبه می‌شد. دوست من، تو چطور؟ اگر خدا با این فرمان تو را بسنجد، آیا ناقص درخواهی آمد؟ «شهادت دروغ مده.»

«به خانه همسایه خود طمع مورز و به زن همسایه‌ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد طمع مکن» (خروج ۲۰: ۱۷).

در فصل ۱۲ انجیل لوقا، مسیح خداوند به دو علامت خطر اشاره می‌کند: «از خمیرمایه فریسیان که ریاکاری است احتیاط کنید... زنهار از طمع پرهیزید» (لوقا ۱۲: ۱ و ۱۵). بزرگترین فریب خوردگان شیطان در دنیا، ریاکاران هستند و پس از آنها، اشخاص طماع. «زیرا اگر چه اموال کسی زیاد شود، حیات او از اموالش نیست» (لوقا ۱۲: ۱۵). به نظر من شرایط کنونی دنیا طوری است که این گناه، بیش از هر زمان دیگر در طول تاریخ بشر، وسیع و قدرتمند شده است و البته ما هم متأسفانه عادت نداریم که طمع را به عنوان یک گناه محکوم کنیم و خوار بشماریم. پولس رسول درباره «بهاه طمع» (اول تسالونیکیان ۲: ۵)، سخن می‌گوید. اشخاص طماع، این گناه خود را بهانه کرده و آن را احتیاط و دوراندیشی می‌نامند. در چهل سال گذشته بارها اعترافات خصوصی و عمومی مردم را شنیده‌ام، اما هرگز نشنیده‌ام که کسی اعتراف کند و بگوید به خاطر داشتن این گناه طمع، خود را مقصر می‌دانسته است. در کتاب مقدس نمی‌بینیم که کسی کاملاً از این گناه آزاد شده باشد. در تجربه شخصی من نیز کمتر کسی را دیده‌ام که به آسانی، خود را از این شرارت رها ساخته باشد. معمولاً اشخاص طمعکار، تا به آخر اسیر این گناه خود باقی می‌مانند.

می‌توان گفت که امیال طمعکارانه انسان، نژاد بشری را به ورطه سقوط در گناه انداخت. در باغ عدن، حوا و سپس آدم فریب ظاهر خوش‌نما و دلپذیر میوه ممنوعه را خوردند. آنها از آن همه باران برکاتی که خدا بر زندگی‌شان بارانیده بود راضی نبودند و طمع داشتند که از طریق بی‌اطاعتی و فریب، مانند خدا عارف نیک و بد شوند. حوا میوه را دید، به آن تمایل پیدا کرد، از آن گرفت و خورد. همین سه قدم هستند که معصومیت را به گناه مبدل می‌سازند، اما خدا می‌تواند ورای اعمال را هم ببیند. او قادر است افکار و نیت قلبی انسان را هم دریابد. مخفی‌ترین جنبه‌های زندگی ما که در برابر چشمان بشری قابل رؤیت نمی‌باشند، در برابر چشمان خدا، برهنه و منکشف‌اند. با رفتار ظاهری‌مان نمی‌توانیم خدا را فریب دهیم. خدا توانایی آن را دارد که جزئی‌ترین قصورات و تخلفات را تشخیص دهد، پس نمی‌توان از قانون او گریخت. مطمئناً این هم دلیل دیگری است بر اثبات اینکه ده فرمان منشأ بشری ندارند و باید الهی باشند. پس این فرمان دهم به اعمال ظاهری منحصر نیست. حتی قبل از اینکه مسیح بیاید و مفهوم روحانی احکام را آشکار سازد، چنین دستوراتی در اختیار بشر قرار داشت که به عمق رفتارهای اجتماعی وارد می‌شد و منشأ اعمال را مورد بحث قرار می‌داد. فکر شریب و میل ناحق، ممنوع شده‌اند. لازم است نه فقط گناه، بلکه میل به گناه نیز منع گردد. در نظر خدا، نگاه طمع‌آلود چشم به چیزی که از آن ما نیست، به اندازه عمل دزدانه دست در برداشتن آن چیز، گناه می‌باشد.

چرا؟ چون اگر میل شیرانه کنترل شود، رفتار نیز اصلاح خواهد شد. امیال را «اعمال متولد نشده» نامیده‌اند. تمایل قلبی، دومین حلقه از زنجیره‌ای است که به عمل ختم می‌شود. امیال گناه‌آلود را در خود بکشید، آنگاه از عواقب اعمالی که پیامد آن امیال می‌باشند، رهایی خواهید یافت. پیشگیری بهتر از درمان است. طمعکاری فقط به مسایل مالی و پولی محدود نمی‌شود. فرمان دهم چنین است: «طمع مورز... به هیچ چیز...» شاید حسرت پول همسایه را نداشته باشیم، اما آیا هرگز در خود تمایلی شدید نسبت به املاک و دارایی‌ها و یا حتی لباس‌های زیبا و شهرت نیکو و موفقیت‌های وی حس نکرده‌ایم؟ آیا تا به حال هرگز پیش نیامده که زندگی خود را با توجه به چیزی که در دیگران می‌بینیم، برنامه‌ریزی نماییم؟ اگر اینطور است پس فرمان دهم را شکسته‌ایم.

نظر خدا درباره طمعکاری

اجازه دهید نگاهی داشته باشیم به چند قسمت از کتاب مقدس تا ببینیم که نظر خدا درباره این گناه چیست: «آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند؟ فریب‌مخورد، زیرا فاسقان و بت‌پرستان و زانیان و منتعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و میگساران و فحاشان و ستمگران، وارث ملکوت خدا نخواهند شد (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۰). توجه کنید که از طمعکاران بین دزدان و میگساران نام برده شده است. دزدها را دستگیر می‌کنند و هیچ رحمی بر آنها نمی‌شود. میگساران نیز مورد لعنت واقع می‌شوند و در قانون خدا و انسان، محکوم‌اند. با این همه در کتاب مقدس

بیش از آنچه درباره دزدی و میگزساری نوشته شده باشد، طمعکاری مورد حمله واقع شده است. طمع و دزدی، در حقیقت برادران دوقلو هستند و همیشه با هم به پیش می‌روند. لازم است دروغ را هم به آنها اضافه کنیم تا سه همزاد شوند. شخص طمعکار، دزد مخفی است و دزد هم طمعکار آشکار است. کافی است که نگاه طمعکار بر چیزی که مطابق میلش است بیفتد، به محض پیش آمدن فرصت مناسب، او در قالب یک دزد ظاهر خواهد شد.

کلمه یونانی که «طمعکاری» ترجمه شده، در اصل به معنی تمایل غیرعادی برای به دست آوردن می‌باشد. می‌گویند وقتی اقوام بربر «گل» طعم شیرین شراب ایتالیا را چشیدند، پرسیدند که در کجا تهیه می‌شود. این بربرها از پا ننشستند تا اینکه ایتالیا را فتح کردند. «زیرا این را یقین می‌دانید که هیچ زانی یا ناپاک یا طماع که بت پرست باشد میراثی در ملکوت مسیح و خدا ندارد» (افسیسیان ۵: ۵). باز هم همان حقیقت تکرار شده است، اما در این آیه توجه داشته باشید که طمعکاری با بت پرستی یکشان محسوب شده است. شخص طماع، به جای خدا مومنا را می‌پرستد. «و از میان تمامی قوم، مردان قابل را که خداترس و مردان امین که از رشوت (طمع) نفرت کنند جستجو کرده بر ایشان بگمار تا رؤسای هزاره و رؤسای صده و رؤسای پنجاه و رؤسای ده باشند» (خروج ۱۸: ۲۱).

آیا عجیب نیست که این نصیحت را از زبان یثرون مرد بیابانی خطاب به موسی بیان شده باشد؟ او از کجا آموخته بود که باید از طمع پرهیز کرد؟ اوضاع امروز عکس این است و ما کسانی را که متمول و طماع باشند تحسین می‌کنیم. حتی چنین اشخاصی را به عنوان مقامات کلیسایی یا ملی برمی‌گزینیم. تفکر ما هم این است که اینگونه انسان‌های طماع و حسابگر، بهتر قادر خواهند بود که بودجه را افزایش دهند، اما در نظر خدا، یک شخص طماع، شریر و گناهکار است. داوود اظهار می‌دارد: «شریر به شهوات نفس خود فخر می‌کند و آنکه می‌رباید شکر می‌گوید و خداوند را اهانت می‌کند» (مزمور ۱۰: ۳). متأسفانه باید گفت بسیاری از کسانی که خود را از گناه مبرا می‌دانند، اسیر طمع هستند.

یک شرارت واقعی

«آنکه نقره را دوست دارد از نقره سیر نمی‌شود و هر که توانگری را دوست دارد از دخل سیر نمی‌شود، این نیز بطالت است، چون نعمت زیاده شود، خورندگانش زیاد می‌شوند و به جهت مالکشی چه منفعت است غیر از آنکه آن را به چشم خود می‌بیند؟ خواب عمله شیرین است، خواه کم و خواه زیاد بخورد، اما سیری مرد دولتمند، او را نمی‌گذرد که بخوابد. بلایی سخت بود که آن را زیر آفتاب دیدم، یعنی دولتی که صاحبش آن را برای ضرر خود نگاه داشته بود» (جامعه ۵: ۱۰-۱۳). آیا تا به حال دیده‌اید که شخصی طماع، از آنچه دارد راضی باشد؟ طمع هرگز نمی‌تواند آرامش خیال را به بار آورد و ثروت‌های خودخواهانه همواره به صاحب خود ضرر زده‌اند.

در این مطلب خلاصه، حماقت طمعکاری به خوبی نمایان شده است: «مردی را در نظر آورید که ظرف بزرگی از آب به همراه دارد، اما همچنان در تشنگی است و نمی‌خواهد حتی جرعه‌ای از آبش را بنوشد، چون می‌ترسد مبدا کم بشود. عجیب اینکه این شخص در همه جا به دنبال آب می‌گردد تا ظرف خود را بیشتر پر کند، اما همچنان تشنه باقی می‌ماند. تشنه‌ای که در همه جا ظرف بزرگ آب به همراهش بوده، حریصانه به دنبال قطرات باران است تا آنها را جمع کند! چنین شخصی تمام عمرش را صرف جمع‌آوری آب می‌کند، اما در سراسر زندگی‌اش تشنه می‌ماند. آیا نباید او را نادان و ابله نامید؟ شخص طماع از او هم ابله‌تر است!»

چندی پیش مطلبی درباره یک میلیونر فرانسوی خواندم که مرد بدبختی بود. وی برای اینکه به خوبی از ثروتش محافظت کند محوطه غارمانندی را در انباری‌اش حفر نمود که به قدری بزرگ و عمیق بود که باید با استفاده از پلکان به آنجا می‌رفت. ورودی آن محوطه، یک قفل فنری داشت. مدتی گذشت و آن میلیونر ناگهان ناپدید شد و هر چه گشتند نتوانستند او را پیدا کنند. بالاخره آن خانه فروخته شد و خریدار، در انباری منزل متوجه پلکان و در ورودی گردید. وقتی که در را باز کرد و وارد محوطه مخفی شد، دید که همان میلیونر گمشده، روی گنج و ثروتش افتاده و در وضعی فلاکت‌بار مرده است. احتمالاً در دفعه آخر ورود وی به آنجا، قفل در به طور تصادفی پشت سرش بسته شده و هیچ کس هم صدایش را نشنیده تا به دادش برسد.

یک تجربه و یک دام

«آنانی که می‌خواهند (یا تمایل می‌یابند که) دولت‌مند شوند، گرفتار می‌شوند در تجربه و دام انواع شهوت بی‌فهم و مضر

که مردم را به تباهی و هلاکت غرق می‌سازند» (اول تیموتاؤوس ۶: ۹). در کتاب مقدس به دو فریبندگی اشاره شده است: «فریبندگی گناه» و «فریبندگی ثروت». ثروت می‌تواند مانند سرابی در بیابان، فریبنده باشد، سرابی که مسافر سرگشته بیابان را مرتب به دنبال خود می‌کشاند، اما در آخر هیچ چیز هم نصیبش نمی‌سازد. ثروت هرگز نمی‌تواند انسان را اقناع کند، بلکه فقط دامی در راه وی می‌گستراند. لوط نسبت به دشت‌های سرسبز سدوم طمع ورزید، اما چه نصیبش شد؟ پس از اینکه بیست سال از عمرش را در آن شهر شریر تلف کرد، مجبور شد همه ثروت و دارایی‌اش را رها کرده و برای حفظ جان خود فرار کند.

آن سب سکه نقره هم دامی برای یهودا بودند و هیچ فایده‌ای به حالش نداشتند. بلعام را به یاد آورید. معمولاً او را به نام نبی کاذب می‌شناسند، اما من هنوز نتوانسته‌ام دلیلی بر کذب بودن نبوت‌های باقیمانده از او در کتاب مقدس بیابم، چون آنها دقیقاً به انجام رسیده‌اند. شخصیت او نیز تا حد بسیاری درخشان است، اما در نهایت توسط طمعکاری تسلیم شیطان شد. او تاج آسمانی را به ثروت‌ها و وعده‌های بالاق فروخت و به این ترتیب به عقب بازگشت. هر چند رو به سوی خدا داشت، حرکتش به عقب و به طرف جهنم بود. او آرزو می‌کرد که به مرگ عادلان بمیرد، اما در زندگی‌اش عادل نبود. مشاهده چنین افرادی واقعاً تأسف بار است، چون خدا را می‌شناسند، اما همه چیز را فدای ثروت و مادیات می‌کنند.

جیحزی هم نمونه دیگری است. او هم به خاطر طمعش تباه شد. او بیش از آنچه خواسته بود از نعمان یافت، اما برصش را هم بر خود گرفت. او حتی دوستی و مشارکت با الیشع نبی مرد خدا را هم از دست داد. امروزه هم دوستان قدیمی توسط همین امیال طمعکارانه از هم جدا شده و منزجر می‌شوند. خانه‌ها از هم می‌پاشند، چون مردمان برای پول بیشتر حاضرند همه چیز را فدا کنند. داوود هم به خاطر اسیر شدن در دام تمایلات ابلهانه‌اش در گناه سقوط کرد. او بتشیع زن اوریا را دید که «بسیار نیکو منظر» (دوم سموئیل ۱۱: ۲) بود. همین طمع به زن همسایه، از داوود یک زانی و قاتل ساخت. به همین دلیل با تلخی و مرارت، آنچه را که کاشته بود درو کرد. شخصی آلمانی را می‌شناختم که یک کارخانه چوب‌بری داشت. کارخانه آن مرد ثروتمند حدود دو میلیون دلار ارزش داشت، اما وی به قدری طماع بود که در کار ریل‌گذاری خط آهن نیز مشغول شده بود و برای تسریع در پیشبرد کار، پا به پای کارگران و باربرداران زحمت می‌کشید. همین زحمت بیش از حد، جان او را گرفت.

«عخان در جواب یوشع گفت: در واقع به یهوه خدای اسرائیل گناه کرده و چنین و چنان به عمل آورده‌ام، چون در میان غنیمت ردایی فاخر شنعاری و دویست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود دیدم، آنها را طمع ورزیده گرفتم و اینک در میان خیمه من در زمین است و نقره زیر آن می‌باشد» (یوشع ۷: ۲۰-۲۱). او دید، طمع ورزید، برداشت و مخفی کرد! چشم طمع باعث شرارت ورزیدن عخان و شکست قوم اسرائیل گردید، به همین خاطر، او به طرز وحشتناکی مجازات شد. خدا در آن دوره هم این علامت را که حاکی از شدت خطر طمعکاری بود، پیش چشم قوم باقی گذاشت. جالب است بدانیم پس از وقایعی که حالت نقاط عطف دارند، واقعه‌ای ذکر شده تا مایه عبرت مؤمنین و پرهیز آنها از طمعکاری شود. به ماجرای حوا در باغ عدن و عخان درست پس از ورود به سرزمین وعده و به تنبیه حنانیا و سفیره در کلیسای اولیه توجه کنید.

ریشه‌یابی

«زیرا که طمع ریشه هم بدی‌هاست که بعضی چون در پی آن می‌کوشیدند از ایمان گمراه گشته خود را به اقسام دردها سفتند» (اول تیموتاؤوس ۶: ۱۰). «طمه ریشه همه بدی‌هاست»، پس می‌توان گفت فرمان دهم در حقیقت حکم ریشه‌یابی گناهان را دارد. توسط این فرمان، ریشه همه بدی‌ها مشخص شده و نابود می‌گردد. طمع در عمق طبیعت تباه شده ما ریشه دوانیده و هیچ کس به جز خدا قادر نیست ما را از آن خلاص کند. در مثل برزگر می‌خوانیم که چگونه «عشق به پول» (متی ۱۳: ۲۲ ترجمه جدید) مانند خار باعث خفه شدن کلام خدا در هر شخص می‌شود. در دنیای امروز نیز بسیاری از اشخاص مادی، به قدری غرق در مسایل مالی و پولی هستند که وقتی برای امور روحانی ندارند. آنها فقط به دنبال ارضای طمع خود هستند و به مسایل روحانی و حیات ابدی توجهی نمی‌کنند. حتی شاید برای پول، روحشان را هم به شیطان بفروشند. هستند بسیاری که می‌گویند: «ما باید پول دریاوریم و اگر قانون خدا مانعی در سر راهمان باشد، کنارش می‌گذاریم.»

کلمه «سود» پنج بار در عهد جدید (در متن انگلیسی) آمده و در هر بار نیز «سود قبیح» نامیده شده است (اول تیموتاؤوس ۳: ۳-۸ و تیطس ۱: ۷ و ۱۱ و اول پطرس ۵: ۲). حرص و طمع برای پول و طلا، مردم را به سوی ارتکاب خشونت، جنایت، تقلب، فریب و دزدی می‌کشاند. طمع باعث می‌شود که قلب انسان، سنگ شود و بی‌رحم و نامهربان. ایمان و روحانی بودن از میان می‌روند و فکر و دل انسان از خدا دور می‌شود و به این ترتیب آرامش هم از جامعه رخت برمی‌بندد. می‌گویند وقتی اسپانیایی‌ها عازم فتح پرو شدند، به حاکم بومی‌ها گفتند: «به ما طلا بده، چون ما اسپانیایی‌ها مرضی داریم که فقط با طلا معالجه می‌شود!» دکتر «بوردمن» در این اظهارات خود نشان می‌دهد که چگونه طمع باعث تخطی شخص از همه احکام الهی می‌گردد: «طمع باعث می‌شود که فرمان اول را بشکنیم و به جای یهوه، ممونا را بپرستیم. طمه ما را به شکستن فرمان دوم هم وامی‌دارد و ما را به بت‌پرستی می‌کشاند. پولس رسول به وضوح نشان می‌دهد که طماع، بت‌پرست است. باز هم طمع موجب شکسته شدن فرمان بوم می‌شود، چون شخص را مجبور می‌کند که مقدسات را زیر پا گذاشته و دروغ بگوید. جیحزی و حنایا و سفیره نمونه این هستند.

طمع در حقیقت شکننده فرمان چهارم نیز هست، چون مردمان سودجو در اثر طمع خود برانگیخته می‌شوند که در روز آرامی و عبادت که از سوی خدا مقرر شده، به کسب و کار پردازند و سبت الهی را نادیده بگیرند. مجدداً طمع است که موجب می‌شود به قدرتهای برتر از خودمان احترام نگذاریم، به مشورت والدین خود توجهی نکنیم و به این ترتیب فرمان پنجم را بشکنیم. طمع، نقض‌کننده فرمان ششم نیز به شمار می‌آید. یهودا به خاطر همین طمع به پول بود که دوست الهی خود را به دشمنان سپرد. او در مقابل مبلغی ناچیز، مسیح را به قاتلان فروخت. طمع عامل شکستن فرمان هفتم یا زنا نیز هست. در کتاب مقدس بارها حرص و شهوت با هم ذکر شده‌اند. همین طمع ما را به دزدی و نقض فرمان هفتم هم می‌کشاند. عخان، نمونه‌ای بود که مورد اشاره قرار گرفت و بالاخره طمع، عامل شکستن فرمان نهم یا شهادت دروغ بر همسایه است. به خاطر آورید که چگونه طمع اخاب، همسرش ایزابل را برانگیخت تا دو نفر از بنی‌بلیعال را بگمارد تا علیه نابوت یزرعیلی در حضور قوم شهادت دروغ داده و بگویند: «نابوت بر خدا و پادشاه کفر گفته است» (اول پادشاهان ۲۱: ۱۳).

چگونه بر این گناه غلبه کنیم؟

برای غلبه بر این شرارت درونی، ابتدا باید وجود خود را به خدا بسپارید تا با فیض الهی او بتوانید بر این روح خودخواهی غلبه کنید. یا باید بر طمع و نفس‌پرستی خود غلبه کنید و یا مغلوب آن شوید. پولس می‌فرماید: «پس اعضای خود را که بر زمین است مقتول سازید، زنا و ناپاکی و هوی و هوس و شهوت قبیح و طمع که بت‌پرستی است که به سبب اینها، غضب خدا بر ابنای معصیت وارد می‌آید» (کولسیان ۳: ۵-۶). در مورد شخص ثروتمندی شنیدم که از او خواسته شده بود تا در امر خیریه‌ای شریک باشد. این آیه نیز برای او نقل شد: «هر که بر فقیر ترحم نماید، به خداوند قرض می‌دهد و احسان او را به او رد خواهد نمود» (امثال ۱۹: ۱۷). آن شخص ثروتمند در پاسخ اظهار داشت که تضمین این قرض به خدا محکم است، اما مهلت بازپرداخت آن بسیار طولانی خواهد بود! دو هفته بعد، آن مرد ثروتمند در گذشت و خشم خدا نصیبش شد، آن هم در زمانی که انتظارش را نداشت.

اگر متوجه می‌شوید که خسیس هستید، بذل و بخشش را در خود آغاز نمایید. کشاورز ثروتمندی در نیویورک به مسیح ایمان آورد. چندی نگذشت که فقیری به نزد او آمد تا از او چیزی بگیرد. آن مرد ثروتمند، فقیر را همراه خود به انبار برد تا کیسه‌ای آذوقه به او بدهد. در راه، شیطان در گوشش زمزمه می‌کرد که کوچکترین کیسه را بدهد، اما ثروتمند نوایمان، بر طمع خود غالب آمد و بزرگترین کیسه را به آن فقیر داد. ناگاه حس کرد که شیطان به او می‌گوید: «تو احمق!» بلافاصله در خود به آن شریب و سوسه‌گر جواب داد: «اگر ساکت نشوی، هر چه در انبار دارم به این مرد فقیر خواهم داد!» آقای «دورانت» به من می‌گفت که یک روز صبح متوجه شده که چه ثروتی نصیبش شده است. وی اظهار می‌داشت که در آن وقت دچار بزرگترین کشمکش زندگی‌اش شد که آیا بگذارد پول، صاحب او شود یا خود زمام اختیار پولش را در دست بگیرد، برده پول باشد یا صاحب آن؟ بالاخره او پیروز شد و به این ترتیب بود که «کالج ولسلی» به وجود آمد.

سپس لازم است که روح رضایت و قناعت را در خود پدید آورید. «سیرت شما از محبت نقره خالی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید، زیرا که او گفته است تو را هرگز رها نکنم و تو را ترک نخواهم نمود. بنابراین ما با دلیری تمام می‌گوییم، خداوند مددکننده من است و ترسان نخواهم بود. انسان به من چه می‌کند؟» (عبرانیان ۱۳: ۵-۶). قناعت

و رضایت، نقطه مقابل طمع می‌باشد. باید به آنچه دارید قناعت کنید و غصه فردا را نخورید، چون خدا وعده داده که شما را هرگز رها نخواهد کرد. برای فرزند خدا چه چیزی بالاتر از این وجود دارد؟ من ترجیح می‌دهم به جای داشتن تمام طلاهای دنیا، صاحب وعده الهی باشم. کاش که بتوانم با پولس همصدا شده بگویم: «نقره یا طلا یا لباس کسی را طمع نورزیدم» (اعمال رسولان ۲۰: ۳۳). فیض خدا برای پولس کافی بود، او شریک جلال الهی می‌شد پس اشیای دنیوی، ارزشی برایش نداشتند. وی به تیموتاؤوس نوشت: «دینداری با قناعت، سود عظیمی است... پس اگر خوراک و پوشاک داریم به آنها قانع خواهیم بود» (اول تیموتاؤوس ۶: ۶ و ۸). دینداری است که به قلب انسان آرامش می‌بخشد، نه مسایل مادی و دنیوی. اگر همه دنیا را هم داشته باشید، سیر نخواهید شد. اگر این گناه طمع، چشمان ما را کور کرده، از خدا بخواهیم که ما را بینا سازد. «زیرا که در این دنیا هیچ نیاوردیم و واضح است که از آن هیچ نمی‌توانیم برد (اول تیموتاؤوس ۶: ۷)... پس ترسان مباش، چون کسی دولتمند گردد و جلال خانه او افزوده شود، زیرا چون بمیرد، چیزی از آن نخواهد برد و جلالش در عقب او فرو نخواهد رفت» (مزمور ۴۹: ۱۶ و ۱۷).

در فصل‌های گذشته، «ده فرمان» را مورد بررسی قرار دادیم. در مورد هر یک، این سؤال مطرح است که آیا آن فرمان را حفظ می‌کنیم؟ اگر خدا با این «ده فرمان» ما را بسنجد، ناقص خواهیم بود یا خیر؟ آیا ما شریعت را تمام و کمال نگاه می‌داریم؟ آیا خدای خود را با تمام قلب اطاعت می‌کنیم؟ آیا اطاعت ما کامل و مشتاقانه است؟

یک حکم، نه ده فرمان

این ده فرمان، ده قانون متفاوت نیستند، بلکه در حکم یک قانون و یک شریعت می‌باشند. اگر با زنجیری که ده حلقه دارد از ارتفاعی آویزان شده باشیم، چنانچه یک حلقه را قطع کنیم سقوط خواهیم کرد، همانطور که اگر ده حلقه قطع شوند نیز نتیجه همان خواهد بود. اگر ورود من به محوطه محصور ممنوع شده باشد، با ورود به آنجا مرتکب جرم خواهیم شد، دیگر تفاوتی ندارد که از کدام قسمت نرده‌ها به آن حریم تجاوز کرده باشیم. «زیرا هر که تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزو بلغزد، ملزم همه می‌باشد» (یعقوب ۲: ۱۰). حتی اگر یکی از حلقه‌های زنجیر طلایی اطاعت گسسته شود، تمام رشته پاره خواهد شد.

گاهی می‌شنویم که مردم دعا می‌کنند تا از بعضی گناهان خاص برحذر بمانند، انگار که ارتکاب سایر گناهان چندان خطری در پی ندارد. کسی که عمدا یکی از این فرمان‌ها را بشکند، به تدریج و به آسانی همه فرمان‌های دیگر را هم زیر پا خواهد گذاشت. شخصی را می‌شناسم که منشی امانت‌داری داشت، ولی به او اصرار می‌کرد که صبح روزهای یکشنبه نیز به سر کارش برود. آن منشی در ابتدا خواسته رئیس خود را نمی‌پذیرفت، اما به تدریج تسلیم او شد. کمی بعد همان منشی امین، در کار انبارهای اربابش اختلاس کرد و در مورد کسری یکصد و بیست هزار دلار جنس، مقصر شناخته شد. صاحبکار، آن منشی خطاکار را به زندان انداخت تا مدت ده سال در اسارت بماند، اما به نظر من از دیدگاه الهی، ارباب هم به اندازه منشی‌اش مقصر است، چون او باعث شد که منشی‌اش در قدم اول، فرمان الهی را بشکند و به این ترتیب در سرایشی سقوط بیفتد. می‌گویند سربازی که توسط گاری یونجه، جنس قاچاق وارد قلعه دشمن می‌کرد، بالاخره شبی رسید که دروازه قلعه را هم به روی دوستانش گشود. هر گناهی هم که ما مرتکب می‌شویم، در را برای سایر گناهان باز می‌کند.

همه در برابر خدا قاصرند

مدت هزار و پانصد سال، بشر تحت سلطه شریعت بود و هیچ کس نمی‌توانست در برابر آن کاملاً بی‌تقصیر باشد. آمدن مسیح، این حقیقت آشکار شد که فرمان‌ها یا قوانین الهی، چیزی بیش از کلمات نوشته شده بر سنگ می‌باشند. پس باید خود را با این معیار الهی بسنجیم تا کاستی‌های خود را ببینیم. «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۳: ۲۳). حتی یک نفر هم عادل و کامل نیست. منظور این نیست که همه به یکسان گناهکارند و مرتکب جنایات مشابه شده‌اند. همه آن بی‌پروایی را ندارند که آشکارا قوانین الهی یا انسانی را زیر پا بگذارند، اما می‌توان گفت که هر کس به نوبه خود پشت پا به قوانین زده است. بی‌اطاعتی‌های کوچک همچون ضربه‌های حقیقی هستند که بر یک گلدان قیمتی وارد می‌شوند و ترکهای ناچیز و به چشم نیامدنی به وجود می‌آورند، اما همین ضربه‌های کوچک اگر تکرار شوند و گلدان را از هر طرف با ترکهای ریز احاطه کنند، بالاخره روزی خورد و نابود خواهد شد. گاهی وقتی در مورد کسی که عمری را در خوشنامی بسر برده می‌شنویم که در گناه بدی سقوط کرده، تعجب می‌کنیم و متحیر می‌شویم، اما مطمئناً اگر از زندگی شخصی وی با خبر شویم درمی‌یابیم که گناهان کوچک، سال‌ها او را به سوی تباهی می‌بردند. ترکهای کوچک، جمع شده و بالاخره گلدان خورده شده است.

میزان‌های نادرست

انسان‌ها برای خود میزان‌ها و معیارهای مختلفی دارند، اما همه میزان‌های نادرست، به تباهی و نقصان خواهند انجامید. حتی شخص پایبند به اصول اخلاقی هم به اندازه سایرین، گناهکار است و اخلاقی بودن نمی‌تواند باعث رستگاری او بشود. «اگر توبه نکنید همگی شما همچونین هلاک خواهید شد (لوقا ۱۳: ۳)... تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد» (متی ۱۸: ۳). گاهی می‌شنوم که مردم از جلسات بشارتی ما تعریف

می‌کنند و می‌گویند خوب است که مست‌ها و قماربازها و زانیان، بشارت را بشنوند و عوض بشوند، اما متوجه نیستند که خودشان هم به همان اندازه محتاج فیض خدا و نجات هستند. نیکو دیموس شاید یکی از اخلاقی‌ترین اشخاص زمان خود بود. او معلم شریعت به حساب می‌آمد. با این حال مسیح به او گفت: «آمین آمین به تو می‌گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید» (یوحنا ۳: ۳).

بشارت دادن به دزدها و معتادان و ولگردها، بسیار آسان‌تر از متقاعد کردن فریسی‌مابانی است که به عدالت خود متکی هستند. سال‌ها موعظه لازم است تا چنین اشخاصی بتوانند بپذیرند که آنها هم گناهکارند. وقتی کسی بپذیرد که گناهکار است و محتاج خدا، پیغام انجیل را هم به آسانی خواهد پذیرفت، اما فریسیان راضی از عدالت شخصی خویش نیز به اندازه ولگردان خیابانی محتاج نجات هستند. در مطلبی خواندم که کشیشی در شهرهای جنوبی مسافرت می‌کرد و از مقامات مسئول کسب مجوز کرده بود تا بتواند در زندان‌ها هم موعظه کند. روزی همراه با پسر خانواده میزبانش، به یکی از جلسات در زندان رفت. به هنگام بازگشت، آن پسر که ایماندار نبود، به کشیش گفت: «امیدوارم بعضی از این جنایتکاران تحت تأثیر حرف‌های شما قرار گرفته باشند.» کشیش پرسید: «آیا بر تو هم تأثیری داشت؟» مرد جوان پاسخ داد: «خوب، شما که خطاب به زندانی‌ها موعظه می‌کردید!» کشیش دستی بر سر آن جوان زد و صمیمانه گفت: «من به مسیح موعظه می‌کنم و تو هم به اندازه همان جنایتکاران و زندانیان محتاج او هستی.»

اگر از گناهان خود توبه نکنید و از خدا طلب رحمت ننمایید، هیچ امیدی نمی‌توانید داشته باشید. اگر در نیمه شب، صدایی بشنوید که به شما می‌گوید: «در میزان سنجیده شده‌ای»، برای نجات دادن خود چه خواهید گفت؟ آیا آماده هستید تا وارد کفه ترازو شده و با معیار الهی سنجیده شوید؟ شاید خود را مسیحی بدانید و عضو کلیسایی هم باشید، اما مثال مسیح را در مورد آن پنج باکره نادان به یاد آورید. زمانی می‌رسد که درها بسته خواهند شد، در حالی که چراغ‌های شما روغنی نخواهند داشت. به مسیحیت ظاهری و اسمی خود دلخوش نباشید. ملتسمانه از شما می‌خواهم که از این خواب روحانی و زندگی سرد و مرده دست بردارید. بر اعمال خود هم توکل نکنید. خود را با این فکر فریب ندهید که کتاب مقدسی دارید و صلیبی و دعایی و کلیسایی. اگر به مسیح، ایمان شخصی نداشته باشید، هیچ کدام از اینها به شما کمکی نخواهند کرد. شاید بر تحصیلات، ثروت و موقعیت شخصی و دنیوی خود امید داشته باشید. اگر در شهوات و غصه‌ها و طمعکاری‌های خود غرق شوید و در نهایت روحتان نیز دچار هلاکت شود، مدارک تحصیلی و پول و مقام دنیوی برای شما چه خواهند کرد؟ ما با چیزهای فانی مانند نقره و طلا خریداری نشده‌ایم، بلکه با خون پربهای مسیح. اگر مسیح را نداشته باشیم، به هنگام سنجیده شدن در میزان الهی، ناقص خواهیم بود.

مأیوسی نشوید

می‌توانم تصور کنم که الان دارید به خود می‌گویید: «اگر با این احکام الهی سنجیده شویم، چطور ممکن است نجات یابیم؟ تقریباً همه این ده فرمان را شکسته‌ایم، حتی اگر به صورت ظاهر عمل هم نباشد، روح این احکام را زیر پا گذاشته‌ایم.» حتی این را هم می‌توانم بشنوم که می‌گویید: «فکر نمی‌کنم حتی آقای مودی هم حاضر باشد در میزان سنجیده شود»، اما در کمال فروتنی اعلام می‌کنم اگر خدا هم اکنون دستور بدهد که پا به درون ترازویش بگذارم، حاضر هستم. قبول دارم که من هم شریعت را شکسته‌ام. من هم مانند شما در حضور خدا، گناهکار بودم، اما چهل سال پیش در برابر محکمه عدالت الهی به گناه خود اعتراف کردم و با تمام وجود، رحمت او را طلبیدم. او هم مرا بخشید. اکنون اگر وارد ترازوی خدا شوم، پسر خدا نیز وعده داده که با من خواهد بود والا جرأت نمی‌کردم که پا به درون ترازو بگذارم، چون کفه ترازو بلافاصله علیه من شهادت می‌داد.

مسیح همه چیز است

مسیح احکام را نگاه داشت. حتی اگر یک بار هم شریعت خدا را زیر پا می‌گذاشت، می‌بایست برای خود می‌مرد، اما چون او بره بی‌عیب و بی‌لکه خدا بود، نتایج مرگ و کفاره او نصیب من و شما شد. او هیچ گناهی نداشت تا به جای آن کفاره دهد، به همین دلیل بود که خدا قربانی او را پذیرفت. مسیح انجام شریعت است برای عادل شمرده شدن هر کس که ایمان بیاورد. ما به خاطر ایمان به عیسی مسیح در نظر خدا، عادل شمرده می‌شویم. اگر آن دست نوشته محکوم‌کننده روی دیوار، همچنان باقی مانده بود، اکنون دنیای ما جهنم می‌بود، اما خدا را شکر برای مژده انجیل که آن را اعلام می‌کنیم! اگر توبه کنیم، تمام گناهان ما محو خواهند شد. «و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید و با او زنده گردانید، چونکه همه خطایای شما را آمرزیده و آن دستخطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض

و به خلاف ما بود، محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت» (کولسیان ۲: ۱۳-۱۴).

محبت تکمیل شریعت است

اگر محبت خدا، قلب شما را فرو گیرد، قادر به انجام فرامین شریعت خواهید بود. پولس رسول، تمام احکام شریعت را در یک جمله خلاصه می‌کند: «محبت، تکمیل شریعت است» (رومیان ۱۳: ۱۰). مطلب ذیل از نویسنده ناشناسی است:

«محبت نسبت به خدا، اجازه نخواهد داد که خدای دیگری را پیرستیم.
محبت نسبت به خدا، از هر شیء و تصویری که بخواهد جلال مخفی الهی را پایین آورد، منزجر خواهد بود.
محبت نسبت به خدا، هر گز به نام او بی‌احترامی نخواهد کرد.
محبت نسبت به خدا، روز مقدس او را هم محترم خواهد شمرد.
محبت نسبت به والدین، باعث می‌شود که احترام آنان نیز حفظ شود.
نفرت است که می‌کشد، نه محبت.
شهوت است که به زنا می‌انجامد، نه محبت.
محبت می‌دهد و می‌بخشد، اما هرگز نمی‌دزدد.
محبت، دروغ نمی‌گوید و تهمت نمی‌زند.
چشم محبت، طمع ندارد.»

آیا حاضرید؟

اوج دیوانگی است اگر الان به خدا پشت کنیم و در آینده، بدون مسیح و بدون امید، در برابر تخت داوری خدا بایستیم. الان روز و ساعتی است که باید نجات را بپذیرید و به این ترتیب، مسیح را همیشه در کنار خود داشته باشید. شاید خود را کنار کشیده و بگویید: «هنوز حاضر نیستم. وقت بیشتری لازم دارم تا خود را آماده کنم و موضوع کاملاً در ذهنم جا بیفتد.» بسیار خوب، وقت کافی دارید، اما به یاد داشته باشید که فقط الان در اختیار شماست و نمی‌توانید مطمئن شوید که فردایی هم خواهید داشت. بلشصر را به خاطر آورید که چطور همان شب کشته شد و فردایش را ندید. تا زمانی که در قبول نجات، تأخیر بورزید، شما هم در خطر تمام شدن فرصت خواهید بود. اگر از طریقی که خدا مهیا نموده وارد ملکوت آسمان نشوید، هیچ راه دیگری نخواهید داشت. یا باید مسیح را به عنوان منجی خود بپذیرید و یا از میزان، ناقص بیرون خواهید آمد.

دوست من، آیا مسیح را دارید؟ آیا می‌خواهید در همین حالتی که از میزان، ناقص درآمده‌اید بمانید، یا مایل هستید با پذیرفتن مسیح، از هر آزمایشی سر بلند بیرون آید؟ «و آن شهادت این است که خدا حیات جاودانی به ما داده است و این حیات در پسر اوست. آنکه پسر را دارد، حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد، حیات را نیافته است» (اول یوحنا ۵: ۱۱-۱۲). باشد که خدا، هم اکنون قلب شما را برای پذیرفتن پسرش عیسی مسیح بگشاید!